لآلی گرانبهای معانی [illegible] فرائد [illegible] العلمای [illegible]

حاصل [illegible]

[illegible]

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است
عالم ایجاد او را در نظام کائنات
دایهٔ مهر و ماه بهر بلوغ شیر
در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات
صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش سحر
پادشاه پادشاهان جهان نگارش جا
از برای تشنگان راه مهرش آفتاب
بر در شرع تجلی و جمال کعبه پاس
چهرهٔ زیبای انسان را سپرگار قدرت
آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او
آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
حاجیان پیوسته در محراب آن آویزند
از سخای لبش ماهرویان را صیان آفتاب

انس او در راه بیان انس و جان را رهبر است
اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک شوهر است
خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است
قوت‌ها را اثم جنازه بر سر سه دختر است
باگریبان دریده زیر نیلی چادر است
آنکه باشش ز زیبا باب آن [illegible] است
بر سر این نه خیم فیروزه زرین ساغر است
عاشقان را عیش مروارید ظلمت [illegible] است
در شبستان عدسگاه ازل آن صورتگر است
چشم و ابرو را که گویی در طلای احمر است
زلف و عارض را که گویی در هستی کافر است
ترک مستی را که طفل شیر نوش اندر بر است
درج درناب از یک غنچه یاقوت تر است

در بهارش گلعذاران بوستان جمال / بسته مثل غنچه و با دام عین عنبرست
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او / مرتع آهوی باده سینهٔ شیرست
طوطی پران گردون در هوایش هیچ زن / دانه چین آرش سیمرغ عنقای زرین پرست
آنکه روز بار عامش در فضای سبز گون / حاجب دار الجلال خاص او پیغمبرست
آن سبزه زار اول و آخر که در بود وجود / عالم و آدم ز نور اول او انورست
پیشوای انبیا خورشید روی الضحی / آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست
سایه‌اش بی سایهٔ حق آفتاب مه نگاه / آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست
پیش زادهٔ خاتم پیغمبری در پشت او / زان نگینش را ز سر حد و لیت تا نام اوست
هر سری کز خاک پایش آبروی خود بخست / با وجیه الیست کو چون بولهب ابترست
او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب / این زمان قائم مقام او امام اکبرست
شاه دین احمد ابوالعباس امیرالمؤمنین / آنکه آل دودهٔ عباس را سر دفترست
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین / آنکه بر تخت خلافت را جمالش زیورست
آنکه از جان سبعهٔ فرمان او بر دل نوشت / پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و برست
بوالمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال / دود شمع بزم او شمع رواق اخضرست
آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احتشام / کز شرف نعل سمندش به ز تاج قیصرست
آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین / در سرایش تا سحر از خاکروبان درست
شب بهانه نیست وگر ماه هم افسانه نیست / با تو گویم راست این معنی که دل را باورست
تیره را جا در سپهر گرد و قمر را وقت شکست / ذرهٔ عدلش که زان افعی بکام اژدرست
گر چه از عدلش منیر نهاد از بازوی تیر / تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب آورست
تا درین نیلی قفس طاووس شب سیاهی / شاخ حدیقش آشیان کرکس زرین پرست
تا کمال حج کیش تیر را مستقبل است / تا کمال بدر را اقبال شاه خاورست

حلقه در گوش در شه باد هر جا گردنست | خاک زیر پای سلطان باد هر جا سرورست
هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود | لائق گوش سران این نشئه گوهرست
جامه زرین باد سیرش بر عذار مه بود | هر کرا سودای مدحش با تو خامه در سرست
مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد | هر کجا طوطی شکر خامی معنی گسترست

ترهیب العشق لعشق مجازی و ترغیب بشوق شراب حقیقی

قطعه

از نام تو در کام و زبانها شکر افتد | وز ذکر تو در گلشن جانها شمر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگ سرآید | صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت | کو را خبری نیست که از بام در افتد
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام | بر چهره او خون جگر را گذر افتد
هر دل که نشد تشنه دریای وصالت | سنگیست که در شعله با سقر افتد
وان جان که نشد سوخته آتش مهرت | خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد
در دائره مهر تو هرگز نشود جمع | آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد
چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز | کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد
هر صبح شطاطی کند مرغ سحر خوان | چون آتش وجدش همه بر بال و پر افتد
کامی بدر کلید در عرفان بکف آور | زان پیش که نه طارم شش روزه در افتد
اندیش از آن روز که از زلزله صور | عشق تو شود این گنبد و آن خشت ز ر افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام | بر طشت زر از دانه عنبر و زر افتد
زان زلف پریشان بشو انجم صفت از مهر | کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد
هندوی سیاهیست که از جنبش بادی | از کنگره بام نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر از آن جست | تا سینه خبردار شود در جگر افتد

آن خال بلاست سیه که سبب او | در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ | آن دم که ترا در قدح می نظر افتد
کان باده و هفتست که با پنج بلا است | هر لحظه ورا جانب بیرون گذر افتد
در میکده رو که یکی قطره ز عیشش | گر عرش خورد تا بابد بیخبر افتد
وز نغمهٔ اطربهٔ او چرخ زند قصر | رقصی که کلاه و زرش از فرق سر افتد
در ابر نبرد بو همی بخارش سر کوه | و امن لب آید ز میانش کمر افتد
در مجلس خسرو شه ما ناکسی را | زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد
چون گوهر دان کاملا اندر ره انشا | در بحر سخن گریه از این در تر افتد

بر گیر یکی را بدو در چار دو یکی کن
گر زنده بود بش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو سر روح روی ناسه جان جا | در کشتی جلال تو عقل و دل و جان حیران
سرمست وصالت را هرگز نبود هجری | مجروح فراقت را هرگز نبود درمان
بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد | دریای کمالت را هرگز نبود پایان
در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست | صد لولوی تر اینک بر رشته غلطان
دو شیشه می از عرش این ناله همی آید | گاهی بدر جگر خسته وی تیره دل دانان
بر خوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور | بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان
وز زلف بتان گم شو آشفته که میداند | سرسبزی و هندوی از ظرف سیه آورند
هر خویش میپیچ از غم زعارضشان کاخط | تا ریت سیه خفته بر گوشه گلستان
زان لیتهٔ مرجان وش لب خشک شوکا | مرجان شده صد غم از دیدن آن مرجان
چون طعمی غم تو زان لیته شیر نیست | چون لیته مکن خود را بر آتش غم بریان
آن چشم در ان ابرو زنست که تلبیه | محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان دو زلفش را اگر گوئی دران جا بهی | تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای مه به میدان چوگاه خور را تو بجه مشکن | بجمال تن خود را در حال که ایمان

هر دل که یکی گوشه میدان شریعت را | در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان

گر خور جهان خواهی شو ساقی بزم عشق | در سوره جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین | فرمان ده شرق و غرب یعنی شه سند و

تا کاسه چینی هست مر طبق مینا | تا طشت عقیقین هست خور بر سر این خوان

از زاینده اران یاد در مجلس او فغفور | در حلقه بگوشان باد بر درگاه او خاقان

دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو | شیرین تر ازین قطعه ز معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی بر باد شود تا شه | هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در تجرید گوید

ای از دل بیسنگی از مهر تو تا شیری | سرمست هوای تو در صومعه هر پیری

ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت | هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری

ستان صبوح آن از غم کرد نخستین آدم | گر صبح جمال تو ننمود تباشیری

رنجور شده مائیم عشق تو طبیب ما است | ارا ویه رحمت بفرست تباشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان | دیوانه کویت را در خانه زنجیری

هر چند سپرداری از آه دلم بهتر س | گر سینه مجروحان هر آه بود تیری

ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی | کو بر ورق لاله و گل ننهد از تصویری

چون مار بپیچ از غم بر خط سیاه او | کو قافله در بست صبحها ز هر سیری

چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را | در صورت آهوئی در چاه و کشمیری

مرغان الهی را با ذقه رو حالی | در دام کجا آرد لفس از لی انجیری

بد از جگر خسته خون خور و جهل ساکی | تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیری

الفاظ ور گوئی عقد شکر آلوده — از سحر حلالش خوان ز دعوت تذکیری
رو شاهد قدسی جوار گلشن سبحانی — کورا بود بر و گلگونه ز تزویری
گوهر نثار آرد و درها همه بار آرد — تا نقش خیال هیچ ز دیبا نه بخر بردی
من ماه و سلطانم جاهم صف ربانی — زین مرتبه جاهم را سرمایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از روی و از چشم لؤلؤ بار من — قلب من نقد روان از روی بازار من
هندوی کیوان بمن بفروخت شادی از گهر — مشتری تنها و نقد رایج و بازار من
پیش از این کابین عصفه زرین قند طشت زر — در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش — صبح را در خنده آرد گریه بسیار من
همچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع — آتش اندر خود زند و ز دل افگار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد — تا چه بازی میکند این مهر زرکار من
خاکسارم با دیبا آبرویم رفته است — گوهر تا شادمان گردد دل عیار من
گوهر ان شود در چشم از دریای آبی هوا — دانه دانه خون دل از سینه بیزار من
گو سپهر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو — سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر — خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
صرصر صور از فلک هفت آهن برد — ریسه زر اغشته ندید گوشه دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان — کم نگردد یک جوی از خوشه استظهار من
باغ ربع چار ربع و شش جهت را یافت — عاشر تحفه باغ از عشر یک انبار من
عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام — بسته دیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد — زر خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من چه در فتوی صبح بر دم ز جبین آفتاب — گنج از رنگهای لعل کرد ایثار من

بیست و یک آن پیکر زربفت کیسوی تمال
سینهٔ پرنورشان گنجینهٔ اسرار من

قدسیان اندر نماز آیند و باشند از نماز
سبحهٔ اوراد شان سمط در اشعار من

مصحف نه جلد با سی و هفت آیت زرنگار
هر سحر سی پاره و بیدار از غیرت انوار من

عقل کل را ورد بیرستان اسرار ازل
طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من

از شراب لایزالی دستگاه نیها ده
جان سرمستان حضرت را دل هشیار من

تنها بیازان رواق کبریا را زرقه داد
طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من

من چو شمع از خود سرفرازم چراغ آفتاب
روز و شب پروانه گرد و بر سر آثار من

زان سوار رهیا که باشد صاد قانز اینم
صبح را در خواب باید خاطر بیدار من

در سر سودا نیابی مرغ گل خوار قلم
جان عیسی می‌نگارد عطسهٔ افکار من

از ره وانیست عظمی ایست در سیات بیان
جا و می هشت عظمی نقطهٔ پرگار من

زین دعا و جمله ناشروع گفتم زین سپهر
ذیل عفو گرد و کار و دست استغفار من

خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد از این
اینچنین جرأت نماید نفس شیطان سار من

من کیم زان سعدی کور احلقه ساز قطره‌ای
شاهد این حال شد اشک و تن بیمار من

کمترم زان مور کو را سایه نبود بر زمین
نیست راهی پستی بود و در معرض آثار من

باد پیما خاک بی‌آبی بدم گر در جهان
بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من

تا نگشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه بست
چون نگین زرین بشد نام در و دیوار من

زرین سپس گوش من از لعل سم کرّان شاه
حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ مشهور این

تا تنگنائی لعل شد بر تخت مینا ریخته
بر روی ما از زلف شب شکست پر جان ریخته

در کام هر یوسف صفت سر بین لعبتان سیم بر
خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته

سرو و سیم یک شبه از سیماب فکله
یک زرد و فوطه نه بتد هنگام سودا ریخته

این خنگ بین مطبوع دف از بیت مطر و ر / بل ماهیی کان از صدف گوهر براعصار ریخته

مولی سر عولست شب یا زلف مرغولست شب / بل مشک محلولست شب بر پشت صحرا ریخته

شب زنگی سیمین سرش بچگان رومی در برش / وز زعفرانی معجرش شد آب و سیما ریخته

اطفال بین زرین سلب در مهد مینا خشک لب / وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته

بین زنگی و رومی بهم ازرق وان روم / وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته

زرین صدف تا در بره نقره بعنبر / وز ابر دریا در شب لولو بهر جا ریخته

آن نقطه یاقوت سان چون زلف گرد / اوراق گل بیخته زان بر لوح غبرا ریخته

چون رومی زرین سپر کرده حمائل بر کمر / زنگی ز دست این خبر از سجده سودا ریخته

چون کلش تیر از جرم خور پیش کمان ارو / بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته

آن شاه دیت کرده وار سر چون سیار زر / آتش شد و بر خاک و خار از تف حمی ریخته

آن آهوی آتش فشان شیر سیه چون گرد دوران / زرد آب خون گرد از آن در جو خار ار ریخته

در چاه زهره آفتاب لوزارد ماهتاب / تا گرد و آب التهاب از زرد گر بار ریخته

میزان ز مهر زر کار فور را با مشک تر / یک وزن گرد و هر سحر زر لی محابا ریخته

چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم / آن هر دو هم از خاک قدم آب مسیحا ریخته

مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین / هم بر در آب آتشین هم خون اعدا ریخته

چون از خلیفه شاه دین آمد با لوا / شد باز نور و اسحی بر فرق ما ریخته

گنج از جهان برداشته تخم سعادت کاشته / جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد سحر بر شفق عقد ثریا ریخته / بر لاله از باد ام تر لولوی لالا ریخته

بر لعل غلطان حبیش بر گل روان دهقند را / وز عنبر افشانش و رقش بر خاک دریا ریخته

با دام او بر که نشان عناب و سر که فشان / بچگان وحش از آن هند و بنا ریخته

از زخم ناخن بر غبغب یار از شفق کرده طلب | من سیاغ غم از لعب بر جان شیدا ریخته
گفتم دلت غمگین چرا باده نوشت بیچین چرا | وان رشته پروین چرا بر ماه رخسار ریخته
گفتا که در بزم طرب بی مست عشقت روز و شب | تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بخاک اندر نهان | وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب | کان می شود بی دست و لب در کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه ای آن شمع بی پروانه وان | در کام هر بیگانه وان نزل بی محابا ریخته
میدا و بنیدم آن منم ز سوز سینه و مبتلا | بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من بنوازش آن چنگ | صد عنبر تحریر رنگ از مشک دریا ریخته
گفتم صنم بر روی تو آشفته تار موی تو | ای هر شب از گیسوی تو چشمم ثریا ریخته
بگریست چشم مریم سیر مهد مسیحش جام زر | خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جام ست عیسی بیگیان بل بهر قوت جسم و جان | مرغ گلش از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب از روی می چون بر گل رخسار خوی | می آتش و بر فرق وی صد لخلخه گویا ریخته
آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دوان | هر دم شفق را از دهان در تماشا ریخته
ای خیم برخاک درت سرگشته ترا ز عنبرت | ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغ گل نگر | چون من صد بلبل نگر بر شوقت آوا ریخته
خالت بچشم آن کافرست کز خون او هر دم تر است | یک زنگی آتش پرست آب دو لالا ریخته
تو سرو بالا از شکر مشکلی نهاده بر دور زر | من سیل بالا سیم و زر بر شاه والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر | خصم از تشنه بر طشت زر در پای منصبا ریخته

المطلع الثالث

ای دست تابدی کم از پنج دریا ریخته | تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در صلح مشک دشمنان از آتشین آب دول | ز چشمه نوک سنان زهر مصفا ریخته

نصرت چو تیغ آخته بر فرق چرخ انداخته / سوسن زبان تیغت بگداخته از جیب عیسی ریخته

لطفت بقهرت منضم شده وز حسن عالم شده / احراق دوزخ کم شده اوراق طوبی ریخته

از سحر شب آراسته گرد از جهان برخاسته / خورشید چون مه کاسته نورش ز عصفار ریخته

کلکت طلاشش زاده با اهل حسد ... / تیغت تماشا شیر ظفر تا گاو غوغا ریخته

آن سوی ملکی حبشیان از شام رفته سوی چین / در پیش تو ... از مشک سارا ریخته

بر سدهٔ آن پیشه تیر آویز باشند و ز قفس / طفلی بود در بر و شیر از دیده سودا ریخته

آن اژدهای ... افعی شده بر روی ... / چون ماه نو در دست شه صبح شب آرا ریخته

ای یوسف خورشید چهره آرش از رش شهیر / لعل تو مه بر رو و شب در روز غوغا ریخته

آن کوه تن دریا ... کالبش لسان آتش ... / در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته

قصر ترا ای هفت آسمان کسری خشت آستان / زو گرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته

روح الامین عصمت چرخ برین در صد ... / گرد براق حشمتت بر اوج اعلی ریخته

در شان آیات کرم بر خوانت انواع نعم / بر جانت انوار قدم از ایزد تعالی ریخته

در حسن بارت ... صفهای موسی شان / بر طور تخت بیگیان نور تجلی ریخته

ای خود آخر ... یان با آن کف دریا شان / آب سلاطین جهان با پرده با ریخته

انگشتری ... خنصر گزین / شهرت چو مهر ... سعد ... ریخته

با یوسف زرین ... رنگ ... / بر صدر ... شب ... ریخته

با ... کیوان تو اوج ... / در قبهٔ ایوان تو عرش معلا ریخته

افضل که از فرمان او بیرون شد خاقان ... / آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که پادشاه هندوستان بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون ... مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

ای صنم آهو ... / جام طلب که بدر ... هلال ...

صبح که همچو صوفیان خرقه سبز میدرد ... آن همه آه سردش از قهر سیاه در بست
زال پلاس پوش را کوژ پشت گی ورید گوستی ... آن همه ناله در رکوع از غم فندق تهیست
بربط عیسوی نفس مرده با هزار جان ... با همه ارغنون می زند و صحبت بیست
طفل دریده گوش را روی طپانچه خوار شد ... ناله کنان لحن طلب تا که بچنگ باد رست
همچو ملک مسیح را میل فلک از آن شده ... کوهست همی که رود روشت خشت زرین سرست
می خور و ترک زهد گیر زانکه بگردد هفت خم ... خنده از آن همی زند صبح که بر سر خورست
همچو حباب برمخیز از سر باده دمبدم ... کو چو مدام زین قبل بر سر خون نشاندست
تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را ... بر سر طاس لاجورد از بز سرخ ساغرست
روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند ... زانکه دهان بلبله بسته بحکم داورست
والی عرصه جهان سایه حق خدایگان ... زانکه چراغ دولتش تا ابد منورست
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او ... هم ز ازل مقدم و هم ز ابد مؤخرست
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان ... کو چو امام چارمین شهر علوم را درست
سفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک ... در حرم جلال او زاویه محقرست
طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش ... زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست
ای که کمینه باجت مفتی چار ملت است ... وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشورست
شش جهت و سه بعد را جوهر ذات تو خلف ... تا که ز بر پیه پدر جنبش چار مادرست
بحر سخاوت ترا قلّه قبّه حباب ... از سر موج اوج این هفت محیط برترست
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان ... زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست
سیف تو شد لمور کین با سپر لیست تیر ... زانکه کمان چرخ از گوشه نشین مضطرست
تیر ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان ... از پی آتش این زمان میل بسوی آذرست
روی زمین چو تیر شد زانکه بپیش کلک تو ... چنبر از پی که در کمان ابروی طاق کهترست

خنجر اگر بجنگ تو نایی نسفت جان ربای | بر سر نیزهٔ خصم تو رقص و کام اژدرست
خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو همی | چهرهٔ زرد او سیه چون سر خامه خوشترست
در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را | سه ختنی مه لقا جانب روم رهبرست
بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و خوان زر | دیدهٔ خون گرفته سرخ گونه روی اصفرست
گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان | قلزم پنج شاخ را قطرهٔ آب در سرست
بر سر طاس سیمگون یک شبه داشت خصم تو | وان شبه هر شب از غباکان هزار گوهرست
روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبدست | گاه طواف دلدلت بر سر گوه صرصرست
کوه نگو اگرچه او سنبه در آب افکند | ماهی چرخ خوان گدا و منزل سعد اکبرست
شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبهست | باز بعهد عدل تو دانه کش کبوترست
کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان | بحر غناست مفلسی آز گدا توانگرست
طاق تو گفت عرش را گر تو بسی فروترم | گفت که خاک پای تو با سر من برابرست
تا که سپهر انکون لاف غلامی تو زد | از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست
یکدگران بهای من عقد و رشتهٔ شبه | با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبرست
سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری | تا که نبات سبزشان رسته بگرد شکرست
با دو چو عمر روز و شب دلبر ملک در برست | کاسهٔ لقای تو تا و هم صبور انورست
دل چو قراضه پاره با دارنه چو زر لیست | سینه چو سیم و سیم با دارنه ز جهر انورست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامی | سپاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامی
عروس صبح مهرآور چو گل زد قی همی خندد | که از شادی و رشک زیر بند ادکامی
هزار چتر زر ریزان شد باز زرین پر | که مرغ صبح را کردم پنهان از ناله آرامی
سفالانی که رفت از صدق و ز اول ملاقاتی | صبح روی سحر انگشت این لب و پیغامی

آمد دوش آن مه که شاهنشاه زرین کمر مشرق را — لباس آل عباسی رسید از جانب شامش
زحل با مشتری بشگفت بیعت نامه حشرش — چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش
چه بر مضمون وقوف اعتماد فرمان یا [illegible] — که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
سر بر از فرق جمیدش بساط از تاج خورشیدش — علم اقبال جاویدش لقب سلطان اسلامش
دو صاحب ملکت و دینش دو حاجب شرع و تمکینش — دو نایب عدل و احسانش دو کاتب نکونامش
فراز کائنات آنجا برند ایوان قدرش را — که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر مملکت شد راز حضرت مرحمت این شد — که بر کشور برد بحر جباری باد انعامش
دبیر خاص خسرو راز واهشیار بن خطاب آمد — که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
برای مبلغ جاهش امام الملک تعیین کرد — که نقد مهر و عالم باد ربع عشر انعامش
امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر — بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش
زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی — که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد — برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد مسلمانش
خلائق پیش و پس بیحد [illegible] — ترنجی نشسته شده غلطان گهر نقره خاصش
که از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش — گهی بر لعل میبارید مروارید بادامش
چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده — میان و زر نشید یدیم شب زرنامه اندامش
فلک را دیدم آن ساعت به نه دامن سپید [illegible] — نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش
زالفها که شد بسته ندیدم یکسر موی — سر هر قبه را رفتی بهفتم طاق نه بامش
تسبیح ملک او دیدم [illegible] غم پس ایستاده — پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
کف شتیج دریای [illegible] قطره آنکه — که حلق جنگ خصمان را نیابد تا کنارش
رخ مریخ زان شرح است کو خورشید نور را — تشنه گرد با چتر سفید آل بهرامش
محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید — کند الهام ربانی زر از غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پردلی دریا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا
نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت والا جایش

رواج عمر ده ده باد و رواج سلطنت بهر
فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش

الا تا آتشین شیر فلک اندام از شب
چو زر ریخته مینا بد و رست قلب از خامش

سیه وی که چون خامه کشد سر از خط حکمش
زبان ببریده باد و شق چو کلک از دو اندامش

سرین در بدر چاپه آن سخن شیرین غلامی واثق
اگرچه خسرو عالم کند فخر از ثنا ناش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از طاق گردون لشکر و اگویان رسید
کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید

همچنان کز بارگاه کبریایی لایزال
از پی عز محمد آیت قرآن رسید

مر سلیمان را که کوس تهنیت [illegible]
سر بمهرش مصحف از زد او خوش ریحان رسید

شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام
وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید

نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد
کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید

چاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد
خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید

حاسد آتش نژاد را خاک بر سر کن چو باد
کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید

ملک را بازو قوی شد دین سر افرازی نمود
شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید

کیش داران ضلالت را بلای دین گرفت
پیشوایان شریعت را حیات جان رسید

راست عید مومنان آمد که در سال دوبار
از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید

زان نثار استی که بر فرق رسولان گسترشا
چرخ را از تنگهای سیم انبان رسید

آسمان با هفت امن از طرب در چرخ شد
صبح با یک طشت زرین آتش افشان رسید

آن یکی پیغمبر است و آن دگر باشد رسول
نیست کفران میتوان بر ستر این پنهان رسید

هم تاریخی که ماه از سال هفصد شد فزون
زین سپس ماه محرم سابق شعبان رسید

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق
صبح وار از آفتاب ملک و ملت جان رسید

وقف یک بیت بگفت ... به وجه تحفه
رقص زن مانند چرخ از صدای دوران رسید

قبه چتر سپاه آل بهرام این زمان
بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم ... تقلب تیز بود
رفت تا تیغ او چون سایه یزدان رسید

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست
عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید

از تعجب گفته اند اسپ سلیمانست باد
تا بیک روزه دو ماهه راه را اتیوان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه صبحدم
چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت
کز فشارش چون طبق در ماهی و گاو آن رسید

گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فتاد
صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب
شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت سیزده با فرق گرزش لاجرم
سر ز لنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد از رق تخت عاج
چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید

هر که از حکم چو تیرش گوشه گیر چون کمان
رو به ترکش گیر کان ... قربان رسید

کوه را کاهی شمار آن ... افغان گرفت
بیشه را یک ریشه دان چون تیشه بران رسید

ورد اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر
از دو السلطین این ... درمان رسید

آسمان با خلعت عباسیان در بر کشید
شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

از خلیفه بر توالی باد سلطان اخلع
همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید

کافر گرد از پستان هندستان چو بدر
طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

دوش گردون سحر گیسو شب ... فتاد
این خطاب خوش بگوش هوش این نادان رسید

شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه
محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت عباسی و شاه هند و تعریف جشن و آیین ... شهر دهلی

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور | در میکشید خلعت عباسیان ببر
شاه سپاه هند که ماه است نام او | پر کرد طشتهای زمرد ز دست زر
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت | از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر
والی عصر احمد عباس امام حق | دارای دهر وارث پیغمبر بشر
فرمان صدور یافت که آیین کنند شهر | پیدا کنند کله نگاران پر هنر
در جوف چار قبه بآیین که بسته شد | نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر
هر قبه نوعروس زر اندوده پیرهن | هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر
خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش | از پردهای سبز زر اندوده استر
بر بساط صحن سرایش که جنتی است | طاوس هشت بال مرصع گشاده پر
در بر جهاتش طارم نه طاق سایه جو | بر حوضهاش کوثر فردوس تشنه تر
در صفهاش شعر طرازان شعری نویس | در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
فراش نشتمان در آدیه آستین | صدران با عمامه و شاهان با کمر
وز گرد او برای تماشای خلق را | اظهار کرده هر فرق آیین خوبتر
بانی این عمارت و آیین نگار او | روح القدس بامر شهنشاه نامور
این جشن شاه ولیست که از حضرت امام | آورده اند خلعت و فرمان معتبر
مضمون نشان آنکه در کنف حفظ شاه باد | بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر
اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام | مأمور امر شاه بد و نیک و خیر و شر
گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ | ور تاج لعل بایدش اینک [illegible]
القاب شه که بر سر منبر برد خطیب | سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل | ماه زحل سکانت و شاه مسیح فر
خلعت برنگ مردمک چشم و داد نام | تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر قبای جاه تو از زر کبریا	از اختران لآلی و ز مه ترنج زر
ای بر کنار گوشه کشیده ردی نسحات	خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر
در عیبه مهابت عدل تو ز اهتمام	ایمن شده ست آهو یا ده ز شیر نر
تا در ریاض حسن جمال بتان بود	بادام عین نرگس و پسته نظیر شکر
بادام لعل حل شده اندوه خصم را	بادام دور سراچه بر هم زده بصر
روییش سیاه باد و زبانش بریده باد	چون خامه هر که از سر حکمش کشیده سر
تا زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس	هر ماه که سپر شود و گه کمان قمر
پیکی بریده باد و در دل سپهر دشمنان	پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آفتاب کمالت سپهر باد	کز نقش روزگار نه بیند گزارش

ق — ایضاً

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی — در مدح سلطان هند — مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر	خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر
طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد	صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختران سایه نمود آفتاب	راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر
ماه بنفشه ست جام پنج مالش غلام	با شفق او را مدام سوی ثریا گذر
چون خروس آرمیش تلیش که از حلق	بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر
بلبله مرغیست کش از سر منقار خون	بچکد و بیند ازان تر بر اثر
کشتی زر در شکم دارد و مقلوب یم	خیز و در آتش سپر سوی لب آبی سیم
انگشت آشفته را بسته بگرد سحر	پسته لعل ترا رسته نبات از شکر
روی بر بیم سینه آینه سان و اگر	آن طبق لعل را از زبر طشت زر
سفره زرین یکی کاسه نقره ست و	در تک هر کاسه یک شیشه و صد گهر
آن گهر آرامش شورش آرام دل	و آن شیشه آسایش صحن سرای بصر

کنایه از مردمک گوهر اشک ۱۲ ستاره پریشانی که در آرام واقع شده ۱۲

مردم چشم منی لی سبب همچو اشک
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم ششم
سوزن عیسی مشو بخیه بر رویم منه
ور نه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر
مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر
ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت
خیر و شر تا ثبات رای تر انتظر
خامه تو ماه را پای نهد بر جبین
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست
دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خط
ور زمین عدل تو زند که زد عمرو را
خامه ز دست تو ریخت از ز آب حیات
بزر برق خشک برق وی ابر باشر
یک الف از نخ نون تا نزد و سوی تیم
مار ز راند و ده بین هر دو منش مشک تر
زرد قبا زنگی انگشت و میان
وقت دو دیدن کشد خال سیه بر جبین
ماهی زر در دهن عنبر تر کرده خوا
سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق
رفت بیک تا ختن از حبشه تا چین
حاسد شه لی نواست لاغر و زرد و سیاه

دور ز چشمم مشو آب ز رویم مبر
آینه وش رو بر و قفل صفت در بدر
پیرهن غم مدوز پرده تشاد مدر
آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
احمد یوسف لقا حیدر را در پس قمر
وی بت ناهید رخت زهره ترا جلوه گر
خشک و تر کائنات خوان ترا ماحصر
خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر
چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر
گرچه و هم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
نیست بخجر مبتدا هیچ کسی را خبر
برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر
ور شکن دام مشک مرغ دلی بست پر
سر بخطش تا ورند جمله حروف دگر
مورچه بین صد هزار در پی او سر بسر
تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر
گاه عمود دن نهد آینه در زیر سر
تا بسوی مه برد تحفه گرفته بسر
رفتن آن ماه نو هست ز رشته تا سحر
داد بکافور خشک طبله از مشک تر
دست زده شیفته سر زده چون مختصر

تا که هنگام سیر شیر کند این ندا | کاهوی ماده گریخت در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان | صبح لبید ان ترک رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة الماویست | صف ملائکه اینک ستاده در چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده | هزار صف در جمشید تخت بر یکپاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان بینی | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش | محیط نه ز نقش هفت قلعه بالاست
سپهر روز او پرده نگار ستی | که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ و نی | هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
ز پیل کوه روان بین ز بوق نفخه صور | قیامتست کزین هر دو در جهان غوغاست
اگر نه خلد برینست این هزار ستون | چرا فضای وی از رشک عرصگاه روز جزاست
بلی جنان حرم آباد آنجهان شاهی | که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه برحق | که آستان در وی آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش | بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق | که هند و در او پادشاه چین و ختاست
امیر بار وی است آصف سلیمان دل | ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
شهی سکندر کشورگشای عالمگیر | که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو یک انگشت است | مسافتی که حد میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشند گرد جهان | ق | ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه چو من باز شیر در جنت | کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو چند حق خصم ترکند | از آنکه قطره آبی میانه دریاست

قلم که زر و قبا هانید ولیست در کف تو | اگرچه انگشت رو سیاه ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهرهٔ سپهر را | هنوز در سر او استیلای این سوداست
نگینه وار نشیند بچار بالش زر | چو حلقه بر در تو هر که گشت دوتا
گشاده گویم عید است خلق را آندم | که بسته گردن خصمت برای قربان را
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین | بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادت از خار نحس باد بعید | که سرو ذات تو بستان ملک را آراست

در مدح سلطان

دوش چو بتابد حبش آینه در زبان گرفت | مطرب زنج شوی را همه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از نظر | پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک کشیج پوش مه ترک کلاه زر گرفت | قطیب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته مینهد بر سر سفره مشتری | دور فلک که طشت زر از سر سفرخوان گرفت
کرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم | مه چو خدایگان ازان ملک همه جهان گرفت
خنجر که باز باز زر بر سر چتر نیلگون | گشت پدید باز مرغ از عمل اقبان گرفت
داشت در آستین نهان پارهٔ زر ابیض | صبح دریده جیب ازان دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک | سوی جناب شه شد و ره بر آستان گرفت
پادشه جهان اعلا احمد موسی لقا | آنکه همای چتر او بر سر مکان گرفت
خنجر که برده در دهن لالهٔ رخشان گرفت | لاله ز ژاله در چمن لؤلؤی بیکران گرفت
بسکه سحاب بر بحر بر سر کوه موج زد | گشته لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید آینه سر بسر کم و سفید | حقهٔ غازه در سر خیمهٔ بوستان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز | صبح ز نسخ راحو شرف آینه باز گرفت
قند شفق چو منزل لعل بتان شکسته شد | سر ساده عمامه در شیل زنج آن گرفت

سرو روان نگر بر لب جوی و لب‌ دی … در خم سنبل دو ته گوشه ارغوان گرفت

مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن بت است … لاجرم از بر آن نکهت بوستان گرفت

گل چو گشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور … بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سر هم نمیه چرا بریده شد … گفت قدح که سر ترا خون دل زنان گرفت

فاخته گفت بید را لرزه چراست در تنت … گفت صبا که مر ورا از پی غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون … گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش … گوشه آفتاب را چون خط بستان گرفت

تیر ز شستم ناوک جعبه انتقام او … قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان … شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پیرا ستاره شد خنجر او چو برق زد … خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت

ای تو همه که خنجرت صد ره سفیخون انگنت … وی تو شه که جاکرت ملکت سفیخوان گرفت

قطره آب در بحر کف تو موج زد … آتش غصه خصم را جمله خان و مان گرفت

خامه زر د جامه چون خصم تو کرد سرکشی … دست سیاه کرد رخ و هر دو سر زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین … از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل … بر لب بام چشم از آن هر مژه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان … تیغ تو چون حسود را دل ز دریچه جان گرفت

بر خم برق تو شد گیسوی هفت خواهران … چون سپر رایت تو خور روز وغا قران گرفت

دولت چیست در جهان آنکه شهنشه زمان … تیغ [illegible] ز عدل تو ملکت جاودان گرفت

تا که بود دم سحر مشغله خروس صبح … آنکه عروس سجده‌ام مشغله در دهان گرفت

در دو زبان انس و جان یاد چنین که شاه همه … پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر وا زدهان — بلبله بر چکید از سر منقار دم
کف چو بر آمد ز جام جام بر آمد ز کف — زانکه چو زرین صدف سینه پر از تلخ یم
جام چو ماه تمام شد سه پروین و آن — ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم
نقد روان ده بها وز زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاطرم او ساز بم
خیز که وقت سحر غمزده را سپید — می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم
از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم
دوش که قوس هلال چون ز سمین نمود — گشت پر از گوهری ز جیب قبای ظلم
در عوض تاج لعل داد به از کهکشان — قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم
شب همه شب آسمان تا به ره وی جبهه سود — حلقه بگوشش از هلال سرور شاه عجم
سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
سر نکشیدی ز ننگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ببار آب بداد و بسم
آتش گویای تست تکیه گه دود مشک — سنبل بویای تست خم زده گرد فم
نه بکمند آورد سنبل تو هر نفس — غنچه پدید آورد آتش تو سپیدم
هست برای ثبات حسن چشم تو نص جلی — دارد از آن ابروی تو نون بسر صاد رقم
چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر — چند برد آب چاه چاه تو از قلب یم
دیده بدر اختران ز حیرت زهرت چو بید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم
شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان — تا بزند ترک مست دست به تیغ ستم
خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد — گردن بیداد را چون سر خامه قلم
ای کف شمشیر تو قطرهٔ آبی ز یم — قطرهٔ تو نار بار از یم تو بحر نم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن — گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

روی سودائیست کلک تو کز راه عجب — مشک بچین میسر دراز حبشه و مبدم

تیغ ترا با قضا سر عذر میان — خنگ ترا چون قلم باد بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش — خصم تو صاحب فراش زان سوی عالم

ملک تو اقلیم ست تا ملک بدشمن سپرد — فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم

در ریاض ملک تو صورت حال عدو — خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم

آتش موسی و دود با دمسیحا و گرد — آبله و روی حور سبزه و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست — تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم

ای ز خلیفه وصی گاه نفاذ امور — وی ز خلیفه ولی گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفته امام — شمس سماء الهدی ظل اله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو — گاه تجبرست قید گاه بکسرست صنم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت — بر سر لوح بیان عقده جذر اصم

راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانک — چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم

گوئی فراش تست صبح که وقت سحر — قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص آسته براست تو تنگ — حامل تخت تو باد صهوه یکران جم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد — در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم

کیسه زر یافته از کمر ترک روز — بر سر بیند و نهد تنگ کمی بهتر درم

هرکه قراضه مثال بیعت شد راستست — باد چو زر در دست چهره زر روش درم

تا کجن آسمان مشعله دار شب ست — دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بد مهر باد در تب و لرزه چو مهر — در تن خود تا کشند روز و قرین شام و دم

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم — گذشت از فلک چار طاق طارم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست — که در میانش کم از نقطه بود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم — که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم
که دید بادی سمش میان آب و لهب — که هشت ماه مسافت دو و بیکدو قدم
زهی سکندر دارا غلام شام حسام — زهی محمد موسی کف و مسیحا دم
زهی سرای تو ایوان کبریای ازل — زهی در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب — گدای عتره فروش تو مقتدای عجم
نگینه وار تو چار بالش زرینش — کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار بچه روشنی بهر شبی زاید — ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت — گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا — نه ستم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم
الم ندید ز نطقت زبان استفهام — کزو الم خبر مثبت مبتدا اهم
زبان بریده و تن زرد و روسیاه بود — کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم
نگار خانهٔ گردون ز رفعت و رتبت — گرفت بخت خرد و مشتری به بیع سلم
بر آسمان تو یکیج و رای صد عمره — که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم
لوای فتح ترا آسمان نصب کردند — که افسر سر خو لست طاسک پرچم
چو ترک اختر مه شده سوار بر ادهم — سپهر بر سرش افشاند طشت ها درم
کلاه نقرهٔ جامش باختران مصنوع — قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم
روای چوبی او از ترنج ریشاسی — ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دوم
گشاده بالش او شنگهای یخه زر — کشیده بر سر او شام سایبان ظلم
چو چنگ میشود از قرب ف لیک تار — فزون ترست ز بیرون با لفاف اهم
گهی شود چو کمان گهی سپر گه تیر — چو روی ابروی زلف زره نگار صنم

اگر شهنشهٔ هندست زان نهد سر سو | هزار کرسی زرین برین کبود حشم

مطلع

چو ماه من کشد از مشک گرد تیرکی حشم | ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم

شفق مثال بخوناب دل کشم هر دم | کتابهای غمش را کتابهای علم

زهی لب گهر افشانده دریا قوت | خط ز غالیه زنجیر لبت گرفته بهم

ز پستهٔ تو دل شور بخت ما بریان | ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم

بخنده پان توای آفتاب چهره انگیز | که دیده ذره که پروین زر بود بدهم

بخنجر دو زلف تو ای زهره هلال ابرو | که دید سایه که بر آفتاب گیرد حشم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنک | تو ماهی و چه عجب باشد ار شد ابکم

چو کلک خسرو ملک ست خط سبز لبت | که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق | گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی بمید اوش | ثمر نشدی از نهال کرم کرم

مبا و آینهٔ عمر تو ز سنگ تیره | اگرچه صورت لی چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود نیست چرخ بال زنان در هوا | باز سفید نیست صبح مهرهٔ زر در قفا

مرغ سرانداز شد بلبله بی باز شد | زاغ سیه باز شد در قفس از نوا

گرگ سحر توک دم بر سر جبار زد | کاهور زرد اسپید با بره شد در چرا

شاید روی ست روز از همه سیه پشت | این مثال هم بدق و آن نور هم مبتلا

سر و قراجی دق آبلها بر سرش | دق رود ابا کیست آبلها ادوا

آبله جام نیست تا بد سی به شود | آنیک فیش نوا بر رگها چنگ از ما

سینه لبی را نشان ریس باد و ام چنگ | تا وید ابریشمش غندق زر اوا

سوی سه چار دو پنج سه نو فرست | تا سوی پروین رود از شفق زر عطا

جام کز آبی ست خشک آتش تر در شکم — در و هنرش خاک باد ار نکند میل ما
زین قدح ار یک دو دم نوش کنی صبحدم — از کف ساقی مهر در حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد صفا — غم نشودت پایمال دل نشودت پر جفا
مستی جان بادت مسکده رو که هست — مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
ور تو بدنیا بهشت مسطلبی رو ببین — مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
شه ختنی شب روند آینها در قفا — سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
زرده شمشاد وش سرکش شه تن غلام — انجوزا و نهند تا ختنش تا ختا
گه ز رخ قیرگون فرق کشند بر قمر — گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله بندد ز شام بر سحر این ماه نو — غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا
اول و مال دو نیمه نحیر دوم — سوم او چارده هست بر این چل گوا
از صد و هفتاد و ار گرت فگنده اند کے — باقی او را توان خواند کی بی ریا
تخته که ماه را خسرو شیرین سخن — دستگه شاه را نو خط فرمان روا
تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتری بست ز بهره بهیچ وفا
زهره و ماه نو ند هر دو بهم در قران — شد مه نو منخسف ز غم رصد ساز را
زلف تو از روی تاب سایهٔ خورشید پوش — لعل تو در آفتاب ذره پروین قفا
بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند — کز طرف روی روز روی نما شد دمی
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن — چشم تو در باغ حسن آهوی نرگس چرا
با سیاهت مرا مور چه زر دکرد — داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان — مهدی عیسی جبین موسی همه احتلا
آنکه ز فیض عطاش آز گدا شد غنی — و انکه ز قحط سخاش بحر غنا شد گدا
روز وغا چون گرفت قطره یکی کف — بحر سهم آب شد بر تن خود چون هبا

وقت سخا برفشاند همچو کف او چو دُر | پیر عرق سر و شد عارض ابر از حیا

هست فلک رخش او کر کف او کهکشان | پر زر و رست زر است روی زمین چون گیا

نقش گدای درش چون فکند گنج لعل | خاتم و نقش کند حاتم و دست سخا

بر سر دارای روم جای گر او تاج | بر سر خاقان چین بنده او پادشاه

ای شده زانعام تو در چین از زر کشتی | دامن خاتون گل پاره سنبل از حیا

چشمه خورشید را گرد و طرف میرود | بند کند حزم تو بر سر رای و جیحون

گر سفر خورشید تو زافشان از شک | خنجر خون ریز تو لاله فشان گندنا

گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان | بنده دربان تو خواجه هر دو سرا

گرد فضای نبرد گر تو یک حمله کرد | از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما | باد در اوج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یکدم و هیچ | ساعت هر روز او هفته سوز جزا

در فتح قلعه نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا | بفر خانه سر و وزیر شد تنها

گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود | شد زمانه بتاریخ او خلوا فیها

زهی حصار که ربع از حلقه در او | محیط نه ربض هفت قلعه مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او | فضای عرصه بام رواق آوازه

چو بام چشم بلندست همچو مردم چشم | ازان سواد و می آمد میانه دریا

نهاد او ز صفا بود وآن صلابت ذات | که مروارنه سکندر گرفت ولی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز | درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه جاموس کرگدن گردن | صغار او همه طاوس عندلیب نوا

فریق او همه سرخیل کاروان حشم | طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان او و همه شیران آسمان بیشه | کسان او و همه غولان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم | بشب درآمد با صد هزار عز و علا

قطار موکب اقبال در توجه وی | سوار لشکر ارواح در فضای تعالی

صفی که چون مژه در پیش حاجبان سر تیر | هزار کوکبه سر کوکبه هزار لوا

ز دود مشعلها مینوشت بر به تیر | سواد آیت اسری بعبده لیلا

سلاحدار سهیل و کلاهدار شتر | سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا

سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده | زبان گشاده زهره که ای زمانه دعا

زبان تیغ بحجون حسو شه سیراب | دهان فتح لب شکر حال گشته گویا

بتن متابع شرع محمد مرسل | بدل مطاوع امر خلیفه دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی | مدار شرع سپهر شمع دوده عبّا

امام حق که شد او را محمد تغلق | بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا

اگر حصار گشاید بود بنام ایام | وگر مدینه طراز و بود کسان ورا

زهی عطای تو پیرایه هفت اقلیم | شهی بوای تو سایه نگار عرش علا

بساط بارگهت صد چو اطلس گردون | غلام پایگهت صد چو پادشاه خطا

فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید | فرود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که بر صبح افسر یاقوت | نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از سپهر نبود فراق حضرت شاه | نه تا رماند نبود از زر دای عشرت یا

ز دور چرخ بدوران شاه میخواهد | که پیش بد زنگر دو ز آفتاب جدا

همیشه تا که زدوران کلاه زر پوشد | قبای سبز مرصع شب سیاه ورا

هزار سال بقا پادشاه عالم را | ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا

بحلقه های سران گوشواره جان باد | شمار این سخن و یک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف شتا ربا

بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را | میل شو کمان نگر ترک سنان گذار را
بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری | رقص کنان روان نگر شاعر زرنگار را
رومی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد | صندره تیغ یکشبه شاهد زنگبار را
نقطه زرد تا شده بر ورق سحر رقم | بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را
خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن | روی تو زلاله بر فکن سنبل تابدار را
هیچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم | این همه هست از توام نیست ز جان کنار را
عقده حل شده سو عقد گهر روان شود | گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را
بدر سپر ز شفق کند این دو ستاره از عجم | گر تو شکرفشان کنی لعل ستاره بار را
مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم | حسن بقای خود کنم مدحت شهریار را
حاکم طول و عرض ارض آنکه ز سر طعنه زد | نعل سم سمند او تاج سفید یار را
والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زد | بر سر طاق آسمان خیمه اعتبار را
ای ز نثار بزم تو ریخته مطرب فلک | در لگن زمردین گوهر بی شمار را
هشتم سفره خوان چو شد کاسه خوان مجلست | شیر سپهر سرنگون کند جا سد گرسنار را
دایره فلک کم از نقطه فتاد در میان | عرصه چو داد قدر تو صحن سرای بار را
بیشه شب ز سر لالت ار سلسله بر سحر نهد | مهره ز قصب آمان دهد چادر شب عیار را
در سر حجره جای بین زنگی زرد جامه را | سیم ز زیر پای بین ترک سپید دار را
مهر تو گر خواص را منع کند کجا بود | تیل مرا در اجل زاده کوکنار را
روی زمین براستی کلک تو کرد چنانکه | پیش ندیده کس چنین زنگی زلف یار را
رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان | قطره آب در جگر دشمن دلفگار را
تا که خزان سوزان زردی آب زعفران | پر زر درست زر کند دامن سبزه زار را

تا بجبال ز تموز ابر چو سحر شعر من — رشته پرور کند سوزن نوک خار را
تا دم سرد زمهریر از رشحات منجمد — غنچه شیشگون کند قله کوهسار را
باد به تیغ تو رهین ملک سر املک وزین — تا بخلیط شار عان منع کند جار را
تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق — غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب — خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان — بهتر ازین نیافت کس وانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن چرخیات

غزالی کرد هین انداخت دوش آن سیه بهار — ز بود دوش از رقص تا که عقاب آتشین شهپر
خروس آنکه خروشان شد که این بال طوطی را — نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر
ورون طبله خون شد مدار آی جو زیبنده — که آن مرغیست فردوسی که دارد در زبان گوهر
سپیده جام زرزوی را ازان برطاس سبز آزرد — کز از دست سیه حبشیان طلب گیری می احمر
ز فرق زنگی گریان فند دستار سیمانی — چو باز آن روی خندان نهد بر سر کلاه زر
بدست آرای صنم جامی که در میخانه شاهی — یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که دور جام مینایی — نه دارش باند و لی دارانه قصرش ماند و نی قیصر
کنشت نامرادی نیست الاصحبت دنیا — بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور
ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق — که ظل رایت رایش بود چون صد هزار اختر
چه راحت ها بود آن دم که آید بر رم ظلم — اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد بر بر
برای شوربی بختم لبش در پسته ور پسته — برای تلخی عمرم نباتش بسته از شکر
زهی صبح جبینت را دو اختر دو ماه فر — خجسته باغ عذارت را دو لاله زر و نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که چشمت بست با جادو — سنانها گرد برگرد وهند طفل بازیگر
تو آن سرو که داری سیم و نسرین بیک غنچه — من آن ابرم که میبارم و صد نسرین بیک عبهر

لب را در شفق پروین بدر از مهر و بهرم / همه رو اشک چون پروین به تن چشمی چون ساغر
من سرگشته را زلفت چه بیت آشفته بسیار / پریشانی چو بیرون شد بعهد شاه بحر و بر
چه بحرست آنکه در آب روان معشش زنده / کنارش در میان سر میانش مسکن از دو سر
محیط پنج شاخ از دو می برد یک قطره / که خواهد از رخ عالم بشوید گرد و شور و شر
زبان کردار چون ماهی و هم چون اژدهه / مژه دیدار چون چشم همه ولیش پرگوهر
زیجرش سنگ بگدازد و صیقلش بر لبی نازد / اگر روزی سرافرازد رباید از ملوک افسر
فروزد لالها آن دم که در برگ چنار آید / دهد بر مردم دیده خیالش برگ سیدتر
زپیچ از بالبقی دارد همه ولیش براخضر / به بندار النبتی دارد که رنگش تیره دل انگر
شفق حرفیست نام آن طوطی سنگ گوش آن / دو بلبل زیر پرداری که او را جای چشمه سر
برهنه گر برون آید جدا یابان از در خانه / در انداز سر از غیرت قفای دشمن بر در
چه برق ست آنکه برف خشک می پوشد بار تر / چه فرق ست آنکه سر در سنگ دارد چون زر خنجر
چو شمع از سر بریدش بروی سیم پر ساعت / از ازار عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر
سیر در بر عذار صبح ماه نو شب تیره / فتنه بر گل بادام شاخ زعفران عنبر
بهندستان مدارا چین چو منقلس گردن آرد / خداوان سیر و رد چین کشان زیبایی خود معجر
مثلث باشدش نام و مثلث راست سر بر سر / چو از مهر کز برون آید منبع گیرش در بر
یکی آن حرف آخر را دو دم دان نیز پنجه / ولیکن حرف اول را ابجد بر دوشم
چو این ماهی زرین را بجز کف برد خسرو / مراو را پنج ماه نو بسوی مه شود رهبر
خدیو عرصه عالم محمدشاه دین تعلق / که در بزم جهانداری سکندر زیبد جاکر
نشین سنگ قدرخان قدر دارای آن زرش / سیاوش وش مویدی تهمتن تن مظفر فر
ازین پس خصم نامش بکین بست درین / ازین پس ظلم را عدلش بخنجر سپر در حنجر
تن پیکان زرنیش را قدم لائق بود در لاق / کف ساقی برنش را پیاله خور بود در خور

بسوی صدر تش ار سیده ملک صد سال ره بر | به جشمش سیر مسلی بود از و تا آستان در
و ریش عرش و عدد قارون کفش ور پا قدم بوسی | لبش مریم کرم نخل دمش عیسی سیر عازر
تبسم کرد جام و بر از در شد عقیق ار | بوقت خنده مهرویان نماید از شفق اخضر
سلیمان ملکتی مانع بعهدت ز ربا لی شد | وگر نه تخت بخت را نهاد بر کتف صرصر
توان صد ری توان شانی که گر طرف کمان جوید | دو ابروش آهو ماده کشند از نیت شیر نر
نگر صبح دوم زان و جنیبت ار جهت | گر همراهی زر انداز دو ده نهد بر جبهه ها اشقر
حیان ملک زمین شد راست از کلک تو سیو | که خم هرگز نبیند چشم جز در ابرو دلبر
عدو حشو لیست بس باز زد فقره بر آتش | که مجلس نواهتر چه سطرها شود دفتر
کسی کور دی گل مبند نظر هر طرف خار | کسی کو توتیا باید کشد در دیده خاکستر
عروس سپهر تا از مهر چنگ سیمگون مه | دف زرین کند پنهان به زیر نیلگون چادر
ترا با دا بزم ملک جام خوشدلی بر کف | کلاه سلطنت بر سر دولت در بر

در تعریف جام و باده بادشاه

آن مه ز شفق خورد مین بر چین همه خسارش | در پنج سپهر نو بین هر لحظه گرفتارش
آن زورق دریا دل تا جز سولت برد | ماهی بچگان مست بنشند بسر سو نگهدارش
هر غیبت کیش از دیده کاو ریشه زر ریزد | زان ره چکان بینی خون از سر منقارش
موج دل صد قلزم یک قطره زتا تیرش | شمع لگن جام یک ذره ز انوارش
از غایت بی آبی از دست رود هر دم | با آنکه نباشند خود جز از کشتی کارش
از نرگس چشم تا جمله نسترن افروزد | زان گل که درخت عقل بی بر بود از خارش
سر حرف که نامش راست از صد ره دست او گی | بر گیر یکی از و با چار بود چارش
تا غنچه نرگس بین با لاله بستر بین گردد | چون سبزه خرامان شو در برگ چنارش
هر چند میان خلق مر لبست مدام او را | در مجلس شه باری بی پا نبود بارش

پروین چه نهان شد در لعل شکربارش / زنجیر که بگسست از شب گرد رخ خارش
از نرگس بیخوابی آب بقم افشانم / گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش
چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را / گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش
بر آینه منبین آشفته صف مورش / پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش
آن به که ز نم چون صبح آلوده نخواهد باشد / آن غم که پدید آید بر آینه زنگارش
دائم نشود چون گل از بند خود آزاده / گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
یک ذره ز مهر او نقصان نشود هرگز / آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش
زلفش سیه روئی شد خصم سیه عالم / کز کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش
فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریادل / کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش
بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن / کو را جولان باشد بر مرکب رهوارش
چون دفتر گل با دانه دایره صد پاره / گر با سخن قلم ننهد سر بر خط اقرارش
رامی خسرو و شیرین خط لیلیست بکلکت / مجنون بزنجیرست ماه از غم رفتارش
بیگوی تو چون چوگان از خط تو سرتافت / پا بسته در آهن بین چون صورت پرگارش
آن را که تب کینت بگرفت برد مالک / تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
قهریکه فلک دارد در سینه نهان از تو / بر حلق جهان گردد سر پنجهٔ اظهارش
وجهی که عدو دارد از نیست نقد عین / گر جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش
ماه سر خرگاهت کو سر بفلک بر ست / فرسخی بود یک مو از گنبد دوارش
گردد ز سر تمکین داود و سلیمان فر / سر سجده که در دیوان چون تو بود یارش
بسیار برو زآرد شب ماه سر کلکم / تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش
تا شیشهٔ مینا را در دود سیاه شب / صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش
صد مشعله مهر و مه افروخته روز و شب / در دودهٔ اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

تلث

قطب زمان کرد عزلت سوی خط محور — کار دنیا نیست برو باسی یک مهر از زر
قطب فیروزه ردا بر سر خط رفت بنور — راقص زرد قبا خفته بکام اژدر
مار و جنبش و قطب از حرکت خالی است — نقش زان چرخ زنان گرد سر محور
ثابت و یک پیکر بود در ایوان شمال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور
در میان همه سر حلقه این طایفه قطب — لیکن از روی نمود تیره تری یک پیکر
حارس صومعه اوشب و روز دو خرس — دور تر اکبر و نزدیک تر او اصغر
بر دبار که عزت او کیا وش — هیچ جای وشش بنا وست کلاه بر سر
بر در مطبخ خاصش بکف بر شاو خر — سر غول ست نهایت گرد و زشت نظر
پیش رو پیر جدی راهنمای قبله — عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند درست — هیچ با حقیقه ندارند زر از یکدیگر
گرد سر حلقه خود جمله مریدان زاخلاص — گشته رقاص و شان پلاس اخضر
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و دو اقدم و قربان بر
همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در میکده خاص صلاش نجوا — همه در بتکده مهر جمالش نی خور
شب و روز ثنا خوان خداوند جهان — صبح و شام ند دعاگوی خداوند بشر
تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
حلقه زلف ترا دائره مه پرگار — نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر
پسته شور تو مشهور بتبسم منطق — نرگس شوخ تو معتبر در اقسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نبستی بر ماه — سلسله نکشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وش تو ساغر جان را کوثر — وی شب سرکش تو گوشه مه را چنبر
بر ستاره شود آن روز رخ بدر زمهر — که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل زرپاش تو همچون لب خسرو شیرین / مشک گل پوش تو چون خامهٔ [illegible]

عالم مشرق و مغرب که بمنشور تو نام / بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور

شام دریا کش شد و گلریز [illegible] / صبح دربار گهش روی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود / بر سر عرش اگر جلوه کند روز نهور

آفتابی که بجز رای منیرش نبود / گر ستی ز الشب چارده بیضی انور

آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود / گر نبات شکرآلوده چکاند عنبر

قصرش آن چرخ که بر کنگرهٔ عرشش … / عرصه‌اش هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک / وی چو شمشیر زده بحر کف موج گهر

اندرین غم که ز جور فلک شیشه نهاد / همچو جامند بخون غرق مدام اهل هنر

ذره وارند پریشان و هوا جو فضلا / صبح وارند نشسته جهلا بر سر خور

بدو دیده نتوانند رخ … دید / جای گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

عمرو گر از زدن تیغ نمیشد سر گز / مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی ز دلو چشمهٔ خور / در آب خشک ما راست آتش آبتر

زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد / بر هفت خوان گردون یک طاس مشک [illegible]

زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد / بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ معصفر

خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی / گر جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر

دریا میان ورق صد بار موج خون زد / بر پشت ماهیانش یکدم سوی لب آور

روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت / از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

ماهی آتشین را چون بره در بر آرد / کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب بنگریست گر با آینهٔ سکندر / صبح ست ترک خندان و ستاره زر بر سر

بگریخت ادهم شب زین ابلق برگشت — چون لشکر شاه مشرق برآمد از بر شهر

ای لف عنبرینت شمشاد و لاله پرور — عناب شکرینت لعل و درست در بر

و ای مای شور تجهان بر پایان زلیسته — تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پسته تو لؤلؤ — در غنچه تو نسرین در نخچیر تو آذر

چون سرو و بر آری تازه نهال خوبی — تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر

روزی که سر برآرد دشت از کنار ... — بر روی ببینی غلطان هزار اختر

آن شیر شکسته زنگی از سر کشی بچین — بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سر چند نیمروز است شام خط تو از چین — خورشید نیمروز است روی چو ... او

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خویشتن را — صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانت معمر — وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بنده خلیفه و پیش تخت بخت — نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای اوج جنابت سقف چهار ملت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامه کمالت یک نم هزار دریا — وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حمله تو چوبین — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر در خط تفاوت نه دایره نگردد — حک باد نقطه قطب از حرف خط محور

برخاست چو رایت افراخت شاه انجم — مه خاک کرد بر سر از دست آن تکاور

آن برق سیرت آن باد کوه صورت — آن نار بحر رو روان آب خاک گستر

یکران تیغ زن خاصت آب و ان گلگون — پیل و در سرایت کوه روان بخشم

نعل براق زرست ابروی شاه مشرق — دو چشم تیغ برزست روی عروس خاور

ای بر جهان خلعت ذات تو را مقصود — تحریک نه پدر را بالای چهار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج مثنویه مسطر | تا قطب سبع گشتی با مرکز مسدس خواهر
چون صوت سعادت کز چرخ ثبات آرد | هم حضوه اش شکن هم پرده اش بدر
منقطع طلب نمودم سر پیش ذات خصمت | در شعر تا کم افتد منقطع از زین بکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس سینا را | هر صبح و مدر باید عنقا پی ز زر و شهپر
با وا چو طائر قدس رصدگاه منجا | پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه بار سعد باز کرد شهپر نور | بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور
سرای دهر شد ایمان سر بستر تا | ز بس خروش خروش نوای طیور
چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت | ز ترس حرس بزراند و دو تیغ بیضی بحور
و رید زهره زهره چو ده ماهی و ده [illegible] | نمود جیش حبش را چو سقف فغفور
بهند براه فراره قند ده و سه زنگ | چه توقه که شاه چین نمود از دور
ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت | قبول رونق اقبال شاهم راه قصور
سپهر تیغ زر اندود [illegible] صبح | ز مهر یا سلاطین آفتاب صدور

در تعریف کنیزک که چهره توقع انعام جهت قیمت آن ز ممدوح خود

بباغ ملک نسیم چمن [illegible] بار آمد | ز پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری بشدم کر آن ثمره را | به پیچم زمرد و یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار لاله تر | چو سنبلیست که از باد و بیقرار آمد
خدنگ غمزه او و چشم کمان ابرو | ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش و ریاض دیده پر | چو زنگیست که بر طرف لاله زار آمد
چو گیسه گشت دل شور بخت من تا | که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید بچه [illegible] | به دست بدر و دران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد ... که از سراچهٔ دل نالهای زار آید
چو شاخ هر دمی ما نزد امتحان با ... بساط حسن و رانقش دو سه بار آید
قرار نیست تصد حیله لبست بر نه صد ... اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آید
نشین کمر مشق حقهٔ عقیق دهان ... صدف مثال پر از دُر شاهوار آید
بدان خدای که در دامن فلک عطا ... هزار شنگه زر هر شب آشکار آید
بنعل سم سمندت که پیش گوهر او ... در سپیت مغربی شرق کم عیار آید
که تا بدره چو یکشا دیم حاصل شد ... که بو و شعشعهٔ کل آن دم که در شمار آید
هوای و جه ز رهم روی زرد کرد چنانک ... که نقد عیش روان گشت و در کنار آید
ولی بوقت سحر که روی می خندان ... گرفته خنجر زر سوی زنگبار آید
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال ... بگوش هوش من خسته دلفگار آید
که روی زرد مکن بدر و قلب با خود آ ... که وقت تربیت شاه کامگار آید
شهنشهان سلاطین دین محمد شاه ... که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آید
شهنشه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه ... که آسمان بعنش طفل کردگار آید
فلک جنیبت خاص شدست از سپهر ... که آفتاب بروزین زرنگار آید
بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد ... که قصر خندق او برج نه حصار آید
نهاد افسری از شاهوار هر واریه ... که او به بندگی شاه حلقه در آید
بمجلسی که سران گوش استماع نهند ... چو نعل اسب شه این دانه گوشوار آید

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر صنایع

صبح صفا بلیست سیمین مرغ زرین در دهان ... شام وفا بلیست مشکین سپهبد در دهان
عاریست آن زین زر بر صهوهٔ شهباز رو ... خنش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان
بنشیند بسی کن بنگر آینهٔ ساغر مکف ... صبح آنک در قفا آینهٔ داروند نهان

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

چیست خود مهر بومی چهرش صبح گل کرده چاک
هر دو را زان مهر گریبان گه می زیبد آسمان

شب باسیه دل بود گریان و می خواهی کو شاه
زان بزخم تیغ خورشیدش برون کرد آسمان

سایه چتر سیاه آل پیغمبر است مهر
لاجرم بگرفت نورش عرصه ملک جهان

آفتاب ملک دین مولی امیر المومنین
بنده امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش ماه و مهر و انجم
چتر مه نوش استر امش سم زمینش آسمان

ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه
وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان

سده قصر همایونت که چرخ اعظم است
تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقه درگاه با جاهت چه عرش و چه عرصه
جای و پای دایره یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآمد عرش با اینده لرزه
تا بهند در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه الله

هر که غواص بحر خرد است
قیمت افزای درّ جان خود است

عاقلان نقص خویشتن جویند
گوش کن کین حدیث معتمد است

نه پذیر ز چهار و هر عنصر
در کنار حدوث سه و لد است

جمله مست غفلتند و یکی
طالب وصل ذات لم یلد است

نحمد آن کس که باغ دنیا خواست
ای موحد سرای تو لحد است

چکنی طارم مقرنس چرخ
که خدای او بیک لگد است

بر سر بام چرخ پای مکوب
زانکه نه چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق سراچه گل نیست
کارگاه دلالت صمد است

خانه دل بنا سه لم یزلی است
نه سرآورده ابد وحدت است

دل فاسق سرای حق نیست
گلخن دود آتش حسد است

هر که در کوی عشق زد قدمی | شهسوار ممالک ابد است

نرد عقل آزمای شعبده ایست | هر چه در حوقهٔ نیلگون رصد است

آسمان شیشه ایست سرگردان | کاندران شیشه پاره زبد است

بت شیرین لقاست بکر هلال | او هم از مهر خورد و تاه قد است

خور زرین قباست شاهد خور | لیک از آه صبح زرد خد است

سقف بی فصل علت اولی | نه قیاسی ست بلکه مجتهد است

دیدهٔ گاو روشن ست وهنوز | چشم موسی ز خاک در رمد است

پایمال ست هر کجا که سر ست | نیک حال ست هر کجا که بد است

خر زرین جل ست و عیسی را | جامهٔ روز عید از نمد است

بازگون ست جمله کار جهان | تا ابجد که ما ورای حد است

از یکی تا بکثرتش دان ایک | گل در و پنجه است نیم صد است

جیب نه او ند عقد نهصد را | راست گیریش نهصدش نود است

از یکی هم طلب یکی که یکی | از عدد نیست مبدأ عدد است

هر یکی دانه زین طویله در | در خور گوش شاهد خرد است

دل پر نور بدر [illegible] | هر دم از روح قدسیان مدد است

زانکه او ماه شهنشاهیست | که جهان از عطایش رغد است

سایهٔ حق که نور اقبالش | بر سر آفتاب چتر زد است

قلعهٔ جاهش آن ربض دارد | که دو عالم در آن بهار رست

خون خصمش که مار [illegible] ریخت | خون ما [illegible] است

تا بود لعل یار وقت سخن | پاره [illegible] است

کمترین بندهٔ شهنشه باد | هر کجا حاکمی که [illegible] است

قطعه

سلطان چار بالش شش گوشه سپهر
ای سایهٔ رخ چتر سیاه تو آفتاب

از دودهٔ چراغ تو یک ره بیفت شمع
از بیخ شاخ تو بنر چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست
کان مست را بعمر نبیند کسی خراب

خاک جنیبه در دهن بحر تلخ باد
گر از نسیم کف تو کند شور و اضطراب

تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد
تا تشنه را ز لال دهد لمعهٔ سراب

تاثیر انتقام جلال تو جهد کرد
تا زعفران غم آرد و شادی برشد

هر شب ز بهر فرق غلات ز مهر چرخ
در کارگاه خویش قصب باف ماهتاب

شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند
ترکان مست را خم محراب جای خواب

نار استی که آن دو سیه روی میکنند
بر مردمی که نور بصر را دهند آب

داد فساد شان ندهد تیغ قاضی
الا زبان حجت سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک و شتاب او
آب حیات از ظلمات آورد برون

زان زعفران غالیه چون مشک
زان گنبدهای لاله فشان میوه و شوم

تیغش که آفتاب ز بهمش سپر گرفت
بحریست پر جواهر و برجیست پر نجوم

زین هند و بیست از دو طرف قاطع
و آن کوکبیست با دو زبان ناشر علوم

ای آورده روشن ملائکه را بورت
وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر از چراغ رای تو پروانه برد
بر خویش شمع منکه از دو گره چو موم

خود را به تیغ مهر تو سی پاره کرد ماه
زان در سواد شام بر و میکند قدوم

تا شاه بیاز چتر تو در پر گشاده بال
از بوم روز کور ترا بد حسود و شوم

تا چرخ جور خواست که آید بملک شاه
وقت قدوم بر قدمش زد ز نا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ار چه ز اولاد آدمم | از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش | گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار | ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم | اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم | نور بسیط لمعهٔ از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند | از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان | گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت از و خضر جاودان | آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آن دم که عیسی بوی زنده کرد جان | یک نفحه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من | یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد | شاه بازان ابر از پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا | تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت | خصم زان چون سایه در حضیض از پا ماند
هیچ با جاه کسی پهلو نزد در ارتفاع | از طلوع ماه رایش هم در مبدأ آغاز ماند
ای که بر رویش سیه کردی سر خط سیاه | تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند
تا سر نعمت کرد روشن بود هر جا جشن بود | در میان انجمن مینای اهل الله ماند
یاد غلطان بزر رخسار خصمت اشک را | هیچ آن عاشق که در هجرت و مسافر ماند

قطعه

ای گوهر شناخت سرمایه ظرافت | در ی تاک هستا است سرمایه لطافت

تو سرو باغ ملکی سر سبز از آب حرمت بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت
فرق جلال قدرت موی کم از نبوت قد کمال جاهت کمتر بود ز خلافت
فردوس هشت در را در جشن تو گشاید در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت
گلباغ همت را خشک شد دو عالم باشد یکی ز ده آنکه در سفرهٔ ضیافت
رو پیلتن زمانه بر پای پنجهٔ ارستم چو بیدین شود چو بهرام از هیبت مصافت
حقا که پدر را در شش جهت نزاده چون تو کسی بعالم در حسن در ظرافت
شمشیر احمری ای برگزیدهٔ حق بادا میان هیجا عون خدا ز علافت
تا بر اساس جسمست در علم منطق اعراض تا از خواص اسم است در رسم نحو اضافت
هر جا که تاج بخشی ست بادا تو را تولا هر جا که ملک ملکی ست بادا تو را اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ای آنکه از جلال تو عالم مزین است
ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب کامروز آفتاب ز رای تو روشن است
گوشی ز حلقهٔ در خلوتسرای تو خاتون هفت قلعهٔ این سبز گلشن است
در پیش گلشن طرب آباد بزم تو بستان هشت باب بود از گلخن است
هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است شمشیر تو چو زلف نگارین سرفکن است
هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت خصم سیه دروی ترا تا بگردن است
نقش ز حلقهٔ در خلوتسرای تو صابور هفت قلعهٔ این سبز گلشن است
من گر چه تلخ کام تر از ساغر یم الفاظ در فشانم شیرین تر از لب است
ایوان بارگاه جلال ترا فلک هر روزه عنکبوت زو آیا روزن است
بادا ز قفا کشیده زبانش بنفشه وار آنکس که ده زبان بخلاف چو سوسن است

در مدح خط محبوب

بسا که ز شکرت رسته شد نبات آخر	دمیده مشک سیاهت ز گوشه کافور
بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید	فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور
رخت گلی که بود مرهم دل خسته	لبت ملی که بود دارو دل رنجور
ز ماه عارض تو سرزده ستاره خوی	چنانکه بر ورق لاله لؤلؤ منثور
ازان ز مهر تو صبح منیرم و مهر	که چرخ بر فلک عارضت کشیده
لبت که تو نهان کرده روی مروارید	مر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور
چو مار زلف تو بر خویش بلد می پیچید	که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور
بهمه نعمت از نبالها حسنین بودم	شدم بفر قدوم خدایگان مسرور
ولی عهد خلیفه محمد تغلق	خدایگان سلاطین و دین جم جمهور
ز عدلش از دهن مار در امان افعی	ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور
پی نظاره بزمش که رشک فردوس است	فلک شده همه دیده چو خوشه انگور
زهی شکوه تو کرده بدستیار عدل	خرابه جهان آباد و خاک را معمور
ز آستان تو مؤنست در نظر تا عرش	بچشم خصم تو میلی ست در میان تا نور
صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف	چو ظل مرغ تجلی ست در نشیمن طور
بدست خازن اقبال جاودان تو	عروس ملک کلید در سرا سیور
چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا	بکسر جادوئیه صم گشت تا سد مجرور
ز خاک شاید اگر زر ز ریزوار وعد	که جود جود تو دائم چو دیمه شد منثور
بدست تست یکی روح سیه بستان	که در ممالک مستغنی ست این نان و تنور
جهان بنا ها یک نکته از رهی ت شود	که ذره ذره آثار آن شود مشهور
سری مده سقطی را که فرق می نکند	سرار را ز شرار و سپهر را ز شرور
نهاده دیگ سپهر سر و زنی آسیای	درون او همه آتش گرفته هیچ تنور

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد	صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور
همیشه تا که سراپرده دار صبح زند	بصبح خیمه زرین برین معلق سور
سپاه انجم خالی بیکدم چو بوستان خزان	سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک را نهان کند در قیر	میان لاله سیه مهره رو چو کاسه شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زنست	که شب روان را در چشم می نماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد	هزار چشمه سیماب زرین گوی غدیر
دراز شد نذره عنبرین شب پی آن	که تیر و شمشیر زند و در کمان چون تیر
خمیده سپر که همه روی او بود بر تیغ	ز شهپر کمان که یکی نیمه زر بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز	شب سیاه قبا زد ز زر سرخ حریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس	بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر
بسوی مجمر زرین آفتاب منیر	کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد	که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
تدرو جام بخون خروس شوید روی	دران چمن که زند خنده لب چنگ صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زر	کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلف اندازد	ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست	که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از روی	تو نیز سلسله عنبرین ز مه برگیر
خط تو باسر کلک دبیر شاه یکیست	که هر دو چهره سپهر را سیه کنند بقیر
خدایگان سلاطین محمد تغلق	سپهر قدر و ضمیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بنام امام	بر اهل جمله عالم ولی شدست امیر

قیاس گنبد مایل بحلقهٔ در تو / چنانکه در سخن حال آمده تدویر
زهی محیط که در جنب جیب قوس ربیت / چو نقطه دایرهٔ آسمان نموده حقیر
ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل / نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس زهره در ایوان برکشیده چرخ / خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر
غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا / لبس دو دیده در بافت چرخ باد مسیر
کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو تیر / چه سهمها خورد از تیر حشمت تقدیر
ملازم است که بر خصم کار دشوار است / ولیکش آنکه علی الکافرین عسیر
زبکر طاغی طاغون گرفته امین یار / که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر
کجا در درع آهنین ز خنجر بید / کجا بر و زره چرخ شمشیر حصیر
ز قدر اول هر شانزده کواکب را / سم سمند تو کرده بچار سم تسخیر
ز آب تیغ تو ایمن شدست از دوران / سقر فلک ماه از مساس اثیر
سپهر اول ۱۲
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر / چراغ ماه بود از دم سحر گه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان / ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مچهٔ زرین لقو خیمهٔ صبح ای نگار / خیز زمه برفکن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید / زین دو عروس حبش بچه زروی هزار
مردم دیده توئی و وزر چشم مرو / آب ز رویم مریز هر نفسی اشک وار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی / این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر / تا شده روی ترا اشکل گل زینهار
مورچه زرد شد پیکر من تا ترا / مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جزع مر العسل تر بر زبر طاس زنه / لعل ترا در شکر [illegible]

چشم ۱۲ اشکها ۱۲ رخسار ۱۲ لب ۱۲

صبح بکان دیده گوشه تیر اے نگار — گر سپر زر بود خانهٔ او چون نگار
فرق سحر دید یافت نشانهٔ زرین از آنکه — سر بدر آورد می کشید شب چو شریف یار
گشت زرد ورگار از رومی شمشیر باز — در روم حبشی باز زنگی آینه دار
مرغ صراحی طلب کرد ظرف مرغ صبح — باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آتشکار
بلبله مرغیست کش از سر خشم تدرو — جام برون آورد از زر آن سرخ تتار
صبح دوم تیغ زد یک دم از ان خون طلب — گو بهر روز شق زآینهٔ دل غبار
آتش تر زآب خشک سوی تنگ بر که بست — خشک تر این جهان خجهٔ جهان بکار
شهر زخط سے مگس کاست اور روشن — تا شوق چون قلم سر زده روزگار
هست جهان پرگذر انگ زرین نی آر — گشت زر میکشد بر لب دریا قار
زرین شد اندوده یافت صحیفهٔ صبح اینک — از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

تیغ مه نو نگر حامل یک پرده بار — سوره چه آشفته بین در پی او چند بار
بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس — سجده کنان هر زمان هر طرف عجوبی از اثر
چون لب تیره دود مرا رزد زر چنین — از زره در یا رود باز سحر زنگبار
طفل بسودای شیر گریه کند با کشت — شب چو زر آورد زر شود همه زر نثار
در پس مجد ورد و همهٔ خنجه — سو هم او خود دستگیر است اینهٔ روز چهار
ریخته بر برف خشک از سیه فرتر — چون پرش در کشید بحر کف شهریار
مهر شود چهر ارش از رش سپهر — جعفر نعمت فر حیدر احمد شعار
شاه محمد لقب حیدر را حمد لقب — زان با ماهر زمان صحبت او استوار
دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد — دست برآورد گرفت کرد ز عالم فرار
ای که شه اختران هر سحر از مهر تو — خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن چون [illegible] و این [illegible] | دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار

گر عصب از فرق تو باید موئی مرد | از سر سه پر کشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک ماه و خصم تو اند | این ز سخا تاج دارد و آن ز سخا تاجدار

آنکه [illegible] حبیب تو دامن جود تو گرفت | چون علم آستین یافت ز دست تو بسیار

سایه [illegible] برکند آز [illegible] | باد و نبات نگاریش [illegible] بسیار

اینک نرگس مبارک چه زبستان ملک | وا دو گلی را [illegible] و این فلک خاکسار

بر سر [illegible] منور سنبل باسبان [illegible] | از غم دل [illegible] لاله [illegible] نگار

صد [illegible] چون از صد [illegible] تو | صد گل رخسار بین [illegible] برگ حنا

پیش [illegible] خاکدان جمع شدن [illegible] | خاطر خود را چو زلف [illegible] پریشان [illegible]

تا [illegible] جمعیش [illegible] | با سپر آتشین روی خنجر گذار

تا سحاب [illegible] گل [illegible] نیست | ماه [illegible] گل به شمار [illegible]

باد [illegible] چشم [illegible] تو | زلف عروسان [illegible] کار

گرچه درین بحر شعر یافت [illegible] عقد [illegible] | شاید [illegible] یافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف [illegible] قلم

محو شد نقطه [illegible] زر دایره [illegible] را | جز خط جام [illegible] را

[illegible] زار فلک [illegible] لاله زرد | روز [illegible] آن سنبل گل [illegible] را

روی مه را [illegible] آینه خویش | گر [illegible] عوض [illegible] را

حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد | دل [illegible] آشفته [illegible] را

دانه خال رخت چند بر آتش دارد | مرغ پر سوخته جان [illegible] را

ترک مست تو که پیوسته کمان [illegible] | جان خود ساخته [illegible] را

[illegible] آن [illegible] شد [illegible] | پسته لعل تو [illegible] شکر گویا را

چرخ از خط تو در تاب شد آن دم که کشید / گرد مه دام صفت مشک تر سارا را
تیر سهم است که آشفته شوی گر گویم / از پریشانی زلف تو منشور الا را
آن شهنشه که به یک جان بخشی شاهان جهان / بر رخ خاک درا و آب رخ نیلی را
وان سلیمان که ز قطعه ای نفاذ امرش / مهر ترا نار نهند تا دم سپیدار را
وان که در امر حشمت کیش او از سر رخ / صبح بر جبهه او شب بنهد ... را
تیغ بنیاد سپر از رفعت قوس در او / در تر سه دید شعر طارم ازرق را
وز تنگ خندق خود دیده یکی سر کابود / قلعه حشمت او نه ... مینا را
تیغ که برق سر خنجر او دید از بیم / چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که گشم / قطره یافت ز موج دل خود دریا را
آنکه از نعل سمند تو فلک سر ببرد / ... کشته آیینه رو الا را
آنکه گر در برافت سوی چرخ آرد رو / نو بخشد دبران هر که اعمی را
آن حمیت جبهه و شب پیکر و خورشید سپر / که در امروز سپس پشت کند فردا را
ماه سیر که ز مشرق اگر ش ... گوئی / ... مغرب ... خفته ها را
خانم کام ... است زبانت که ... / خبر در اثبات شهادت بنویسد الا را
گفت آن بحر که از غایت نایاب زر / پیش با بذل کف تشنه لبش دریا را
ای که کلک تر ابو دو علمیت که ما و / آسمان بر خط محور رسد اثر در ما را
مرکز جاه تو گر عرصه وید عرصه خویش / عوض نقطه نهند دائره ... را
رستان تو بصد رتبه فرو تر دیده / چتر چرخ سر کنگره جوزا را
وقت آنست که از ساغر حشم آفت ... / خصم بر کاسه سر آند ورنج صهبا را
هست ... دو زان و شبان ... / تا ... توجیه گرمیت تب سرما را
سر که آتش تیغ تو برد آب ز روی / خاکسار است که بر باد دهد سیما را

بخدای که برین لوح زمرد بیشش داد   از یکی میم زرا ندوده و نون طره را
کر عمر قافت حلالت عوض نقطه گرفت   وسعت عرصه شد دایره بالا را
قطع شعر سخن بر سرا عکه آکه تو باد   گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در رزگه تیغ گذاران سخن   منقطع شعر منقطع سه ازین دو آنها را
ویشکر ریز بود میان عبارت لقا   گو شعرای بهر ازین دو آنه سخن بیرا را

در تعریف قلعه دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه و سپاهی اگر چه دید نیا   هزار بار فزون تر ز جنت الماوی است
چه قلعه ایست که قوسی زجامه در او   محیط شد ز این هفت طارم اعلی است
بپیش قلعه ایوان بارگاهش قاف   نمود کمتر از آن نقطه که بر سر نون است
چنان نهاد ورق در علو و از   که قصر قیصر پیش از خشت آستان سر است
بیش بچه سوادش از بسکه نورانیست   ز روی معنی هر بیت او بر اشعری است
بلند گوشه که بنیاد او برانداخت   از آنکه تختگه شاه و ولی و دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق   که کمترین غلامش هزار چون کسری است
ترا که سنبل مشغول بر کنار گل است   بعارض تو چه روی آفتاب را ذوقی
دهان نیست که معنی مدور و ...   میان نیست که کویی ... اوست
کمند زلف تو بر آفتاب باز چه است   خط سیاه تو بر طرف ماه باسمی است
ترا نباتی از آن رسته شد که ...   که بر کناره لاله ز عنبر ... است
دو مار زلف تو پیچان شکاف ...   خمار چشم تو مردم فریب ... است
هزار سر ... شد که ... شد   که بر سواحل است کو لعل ... است
چو شام زلف ترا دید ... روشن شد   که بر کناره خورشید سایه طوبی است
رخ تو صبح شب قدر ... عید است   لب تو ... شاه با دم ... است

تویی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است
نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری است

کتابه علم برافراشته کرامت زد
سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری است

نبی مثال از آن فاتحه تو در عالم
که ذهن پاک تو کشاف معضلات است

فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه
ببین که پارهٔ او در ترنج زر در دست

اگر چه خصم تو در شست تخلیق بلاست
ولی ولی تو سرمست خمستان ولاست

چه قلعه ایست جلالت که بارهٔ از رو
محیط ششجهت و هشت روضهٔ عقبی است

به پیش عنصر حیوان تو زلال مسیح
چو خس خانهٔ قارون فرو و فقری

تویی که از فلکت سایهٔ بلند الطف است
تویی که از حکمت حاکم زمانه است

ازینکه هندوی شب چو چاکر سودا است
برای بینش تو مهر مشتری است

در انتظام ترکیب گوهر عالم
نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است

همیشه تا کرهٔ خاک گردون را
بساط عرصهٔ میدان عالم صغری است

دلیل قافله سالار شرع را تو باد
که نور خاطر تو شمع رهنمای دلی است

در تعریف جشنی که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است
از فر عید و طلعت نوروز خوشتر است

این اطلس مرصع تو سپهر نیست
عکس فروغ چتر شه هفت کشور است

این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است
این شاه نیست عیسی در پیش منبر است

در مصر ملک یوسف موسی جهانتاب
بر قصر دین محمد جبرئیل چاکر است

در زیر بال باز زر چتر آل شاه
هفت آسمان ز رنگ مگس مختصر است

صمصامی حاجبان که چو برگ کشیده
هر صف هزار اختر خورشید افسر است

زان چار گوشه خیمهٔ زرین میان آن
گر بوی او مشام ملایک معطر است

در دوش سواد دیدهٔ حوران جنت است
عطرش بخار غالیه چون کوثر است

پیل است کوه پیکر و [illegible] — در کاوشش نمونه صحرای محشر است
عید آمده برای تماشای جشن شاه — بر در نشسته طالب پروانه [illegible]
نوروز نیز آمده آورده عیدی — [illegible]
زان پیشتر [illegible] — سیمای [illegible]
خاتون نوبهار شده [illegible] — [illegible]
[illegible] — آن راستی بدل شده داد گستر است
سلطان کیقباد و غلام آن سکندری — کز آب خضر خاک در او فزون تر است
افعال او موافق رای امام شد — گفتار او مطابق شرع پیمبر است
ای سرور [illegible] بهشت [illegible] — نقش نگار [illegible]
[illegible] — در گوشه [illegible] ارسطو [illegible]
[illegible] کمال که بیش از تو [illegible] — آن حکم منسوخ شد و آن نسخه ابتر است
زرین بهای چتر تو [illegible] — با [illegible] چرخ [illegible] گوشه [illegible]
از [illegible] انتقام تو [illegible] — شهباز در حمایت بال کبوتر است
آن کس که چون قلم ننهد سر بخط تو — در دست [illegible]
چون خاتم آنکه سر در تو انگشت حلقه کرد — دیوارهای خانه نگین وارش از زر است
باز آتش ستم ز عدل تو [illegible] — [illegible] فسق [illegible]
شکل جزیره بر لب دریا [illegible] — شوریده [illegible] گر کف تو خاک بر سر است
تا منهزم کنند [illegible] زنگبار را — شمشیر [illegible] در کف سلطان خاور است
در پیش آب تیغ تو [illegible] ز خاک باد — آن آتشی که هر شررش [illegible]
[illegible] میان [illegible] شد آسمان — آنجا که او مقام نماید [illegible]
[illegible] اختیار تو با [illegible] — تا [illegible] طرف خط [illegible]

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر چنان در کمال نقصانست | که پیش بدر هلال آفتاب تابانست
چه جای خواب و خورش نی و هم خم داشت | شکسته آینهٔ ماه نیز چو مقطرانست
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم | درون خانهٔ خود هم بحیله گردانست
ضعیف تر شد ازان هم که دیده گرد رد | در آب دیده چو خوار و زار و پنهانست
ز هر دو ماتم کم چون مردم ار ز دانو شد | ز رنگ زرد کسی هست تا بی ختنانست
درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد | اگرچه ناله نمودش که در گریبانست
چو بو لبش ار یکی با خودش بجو اید برد | بهر کجا که صبا را هوای جولانست
بشکل تار بریشم که در بر چنگ ست | نزار و زرد بر آن تاب و سخت نالانست
ز بیخ ریش که اندیش عقرب آید پیش | ز درد خویش بجو پیر مار پیچانست
بحال مثال ازان روی نشست افسرده | که در میان دو بازوش زخم پیکانست
چو از گرانی رنجش سبک سر آورد | طبیب گفت که این از خواص بحرانست
طبیب گفت که آثار علت سودست | حسود گفت که سرسام زیر افشانست
حکیم گفت که از روی وقت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
قوی ضعیف شد و سخت سست نقاش | لبش کبود شد و چشم زرد گریانست
خبر بحضرت عالم رسید در ساعت | جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز خاک در ماش سرمهٔ چشم است | هنوز آب کف پاش آب حیوانست
هنوز بر در دولت دو دو گلخن باشد | سواد سلسلهٔ زلف شاهد جانست
دعا کرد شهنشه بحق که جان بخشست | شفاش ده که مرا بندهٔ ثنا خوانست
ز آب رحمت خویش بخشش برگ و ریش | که شاخ گلبن دین را هزار دستانست
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش | که دیدبان دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر | ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست
خدایگان جهان کز مهابت تیغش | میان هفت سپهر آفتاب لرزانست
شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان | هزار بار فزونتر ز آب حیوانست
شهی که بر در او پردهٔ فغفورست | شهی که بر سر او چتر و ارخاقانست
شهی که تابع امر خلیفه عهدست | شهی که رافع رایات شرع یزدانست
ز سطح دایرهٔ جاه او یکی نقطه | محیط نه ربض چار طاق ارکانست
چراغ دیدهٔ بهرام کاستان درش | فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست
همیشه تا که شهنشاه هند را که مهست | هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست
همیشه تا که مه از قرب خورشیدست | چنانکه راستی روز و شب بمیزانست
بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد | هر آنکه در حرم نه طاق و هفت ایوانست
بدست هر یکی فرآشه محاسن بدر | کرا و چو قلب اسد کلب را و دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روی خندان نگر دستار زرین بر سرش | خضری مبارک دم ببین پیدای نخلی بر برش
صبح ست خضر چون لقا خورد چشمهٔ آب بقا | یکدم نخورد از باده اش ظلمت برون آمد ز سر
زان روی کاینه ست صبح اسکندر آیین بجم | بل خسرو چین ست صبح از زرنگار افسرش
زاغ سیه با بیضها سیکر و بابی در هوا | بربود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش
چون از دم گرگ سحر آهوی زر برگشت سر | افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش
برداشت گردون تیغ زر زد بر کهستان اکبر | کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش
آن دم که طاس آسمان برداشت چابک دستان | بردش افق سوی دهان یاد بزم حیدرش

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت سیاه در برش | وان ابر برق افشان نگر بر باران گوهرش

ترکی میان و میان گنگی سخن چین بتان / وز روی مه [illegible] سیه خاکسترش

گر سوی تاریکی رود آب بقاش از پی رود / زیر قدم مفرش شود آیینهٔ اسکندرش

آن شاهد عودی نقاب آید درو چین تا به تا / وز سر برآید آفتاب دریا کشان مجمرش

بر سینه چون آن زرینه تیر آویز باشد در قیر / طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش

آن ماهی مشکین زبان در پیچ دریا شد روان / بر چهرهٔ ماه از دهان میریخته هر دم عنبرش

آهن ربا انش سپید [illegible] طیلسانش سپید / نقره مکانش سپید [illegible] شاه کشورش

در خنده گل [illegible] مرا [illegible] فشاند شکرش / در گریه [illegible] مرا [illegible] زرد [illegible]

این نرگس [illegible] بستر آن از مهر آن یا ختن / هندوست [illegible] بچگان [illegible]

[illegible] ابر گره [illegible] حلقه زند مار سیه / چون افتد آن مشک سیه [illegible] طره [illegible]

آن سینه [illegible] نگر و آن [illegible] چون نگر / و آن لولو پنهان نگر [illegible]

در خون نشسته شیر بین بر برگ لاله [illegible] / در سایه [illegible] زنجیر بین [illegible]

تا شور افتد در جهان [illegible] / تا [illegible] گردد کام جان [illegible] نبات از شکرش

بر لالهٔ عنبر [illegible] صبحدم شب [illegible] / سر زیر [illegible] تخته [illegible] خنجرش

آن دم که زد آن موی [illegible] فرق [illegible] / گردد هم دل [illegible] مرهم [illegible] داورش

مولای امیرالمؤمنین سلطان محمد شاه دین / بل آفتاب مهر و کین از [illegible] افسرش

ادریس جنت [illegible] / یوسف [illegible] سکان [illegible]

پیش [illegible] آسمان [illegible] / از نقره [illegible] سحاب [illegible] مغفرش

قاف از [illegible] سخرهٔ فکر [illegible] / عرش معلی [illegible]

گر حکم راند [illegible] الامر [illegible] / [illegible] باشد [illegible]

سر زیر دریای [illegible] کشتی [illegible] / [illegible]

از [illegible] فشان [illegible] دریا [illegible] / [illegible] سوی [illegible]

ای صدر عرش آستان طاق درت از رفعتش
گو نیست راه کهکشان شایسته خط محورش

از عدلت از بنود روا بر چار باد در سرسری
این مضطرب بسته ره را کی بیخ بودی محورش

شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی
نگذاشت آن یم تو کی کافلاک باشد گوهرش

در گلستان آرزو شاخیست تر مدح تو
گر قابلیت آرد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف نجوم

صبح است رومی و کله زرین در سرش
شب هندوی لشکر که زرین در برش

رومی همین زمان شب زنگی نژاد را
بیرون کند ز عرصه عالم بخنجرش

زاغ شب سیاه را ز هوا در ربوده باز
عنقای سبز بال ز اندوده شهپرش

باد صبا پری زده وارست و شیفته
زان دم که زیر دامن صحبت مجمرش

شب سایه دار بود و بوی خاص او
نغمه سراست مرغ سحر بر فراز سرش

مار سفید مهره گرفتست زیر دم
تا چون عمود شاخ گوزن است بر سرش

آهوی شیر منبشه دم گرگ و زرین
بگرفته و روان شده دائم برابرش

زین منزلت که داده شد آهوی ماده را
بر شیر بر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر هلال است اخترش
سنبل دمیده بر طرف لاله برش

بر روی لعل قفل زمرد کشیده است
گوئی نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کنیم خیال رخش را ب آب شور
در کاسها نقره بر سفرهٔ زرش

بس شاخ زعفران که در زمین ...
گریه بیارد ز گوشه کاخ غور بخت ترش

هر ار ستاره برجست شفق چون طلوع کرد
پروین بسان دو هلال سخورش

تا از مه دو هفته خود دو ر باید بدر
ماه چهار هفته فزون شد زیکرش

آن ترک چشم مست که تیغست ز نیام
خون ریزد آنچنان که تو انگشت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل است
فراش ساز بر در شاه مظفرش

آن بحر بین که قطرهٔ آب ست گوهرش / او جمله تن کفی ست نهنگی شناورش

کف بر سرست قلزم ازان بحر و روشنست / در صورت جزیره نگر خاک پیکرش

گر آن نهنگ تیز برون آید از میان / آب روان کناره نماید [illegible]

پاسے او زرست نهنگش ز مرد ست / این یکزبان و آن دوزبان هم مسخرش

پا نہے اگر دهی بسخن سر کشی کند / در سے دهند بر و کمر از مشک و عنبرش

سیه شاخ از محیط هم سر بر آورند / تا دانهاے دُر ترا فتد ز سحر بیش

هر پیچے ز کهرباست که در شب آن هم / باشد ز قار بر سر منقار شهپرش

زرد و زبان بریده و سیه روی شیرگون / سر بر رم نگر چو چشم شهنشاه کشورش

آن حاکم زبان که در القاب سلطنت / خوانند خلیفه بعد مجاهد شه اغورش

در پیش حکومت همه روی زمین تمام / از شرق تا بغرب بش وز بحر تا برش

وقت غروب تا بود نقش طاعتے / در عهد عدل پرور و انصاف گسترش

خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند / ز آسمان ز امر کنایست در خورش

گردون بهر سے کشد از مهر او درا / در گوش خویش حلقه نعل تکاورش

ای دست آن محیط که گوهرست منظر / وی قدرت آن سپهر که خورشید اخترش

از شهر دولت تو اجل را برون کند / روی سیاه کرده بلک پا بر درش

بر جبین دیده سر شته خاک در ترا / از فرق کائنات بصد میل برترش

تا وقت شام چو وزن پنج شوید را / با عجب دیده زا بهند جنیغ اخضرش

باد اچو حوزه دیده حشمت سپید دل / وز تاب غم شکسته دل عنصر برترش

در تعریف ممدوح و متضمن تعریف از خیالات دیگر

سیه پیل ست خیز ران چو بندد آتش / قند از شهابا آتش و ز ابر با خاش

ز مجلس چو پا سازد عالم ز ر ا لذه / چو بر زنیت چتر شه با شهر سپر اداش

زهی چو شهاب افگن که با چندان سیه رویی
بشرط رب پرستی میرسد کافر بانعامش

بفتح الباب بگشاید در رحمت و هر صبح
طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش

اگر سر روز زور آرد و پوشد چهره خود را
وگر در شب برون آید بود بر بر بوسه گامش

پر از لعل و زر گشت طشت خاک سیمابی
چو هر دو از پی بار و نزاند هم سیم فامش

رخ خاک آب از گوهر و هوا گشت سیلابی
ز فیض ابر دریا بار باشد آب اندامش

چو بحر دست شه را دید در عین گهرباری
چکیده از حیا خوی ها مرا زبست اندامش

محیط نقطه عالم که با آن بحر و دریا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا نداشم
گرفته مهر را در بر ز راق خویش بهر ...

مرا او را آفتاب پیر دی دیده در دم گرگ
شکوه در عقب او یال سگان گوشه بامش

نسیم جام صبا از قمر باد یک طرقش
چو زر پخته بتابد ز دست قلب از جامش

شفق انجم بشاه شهد گویا لسپنی داد
که بر در از ره مهر زر اندود دست عامش

برو در رزم خاتون ظفر گیسوی حران را
سحابی بر چرخ آورد فراز چرخ اعلامش

سمندش با د آتش پای آهن خا خارا
که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه دامش

زهی اسکندر آیینی که در میدان آیینه
قبای سرکش ز رانفت جامه شده آرامش

عجب این کان سیه رو سخن چون بر اهل ...
گزیده در سپهر آرند از نیش ... گامش

بر دم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب
اگر چه از لب یم تشنه هر دم خشک ... کامش

بتیغش شد برارید و سر بند انگاشش
سپه ساز ند و پیش را چو خصم آن بهر ... آرامش

خداوند خداوندان محمدشاه بن تغلق
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش

دو صد ملک سلیمان گم شود در ملک ...
دو صد خوان فلک یک کاسه از انگشت ... عامش

نشسته کو در رفعت بنظم سلطنت گشته
محیط چرخ را جا و سحاب بحار ... جامش

عسس شش قطره آبی است بسته در میان ...
که میگردد و بدان ترحق بد خواهان بدنامش

بسحر خود زبان شیعی کند مرجان اعدا را
که مینائیست پر جوهر زبان لعل آتشبار

اگر ماهی ز سوی شعر گوید با تو چون کلک
نهنگ بحر ازان کامش زبان جوهر افشان را

دران موضع که دریا خاک بر سر کرد از رشکش
اگر آب از نشان چو جوهریست این زبان را

سپهر سلطان دین پرور ضمیر خورشید تأثیر
که از نسبت طاعت جیم لیست با اعلام اسلام را

درا تمام امور ملک دین از بارگاه قدس
چو فیض ملکت آورد پیوسته الهام را

الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ عنوان
الا تا لوح گردون را ز ماه و ستاره رقم

کتاب تیغ شاهی را که از وی معتبر بود
چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکام را

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر بسته سر کش
تمت ز خطت راگل سوری شده مفرش

یاقوت لب آب از مدد آن گل سیراب
خورشید تباب از غم آن چهره مهوش

سرو دو چو که خط تو کشد بر ورق ماه
دود دلیست که زد در دل سوخته آتش

چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز
ترکیست کمان بر سر شید و بچه ترکش

با غمزه جگر دوز شده مژگان سوی دل است
سرتا که جان تا خدنگ ندا ترکش

آن عقرب مشکین که مه منزل او شد
صد نیش زده بر دل ریش من مشوش

بابا توچها که جگر سوختگان را
در سینه سرکش توچون نقش لوح

در کشتی فرح ای که حقیقت آتش کرد
سرتا که ازینه بد و برا افکند پیرایش

بر طاس فلک ساغر مهر بکه نشد خور
هر صبح چو بادی تفت زده در آتش

در تشنه لبی تو کشش اندیشه ایام
از خاک در شاه وجهان آب بقا بخش

آن شاه که در معرکه خاک ستم رخش
تاج سر ستم شد و آب سخ آتش

ماه سر توق کمانش بسر خویش
آئینه زرست بر پیش طاق منقش

ای هیبت جلال تو سبق برده ز آتش
زان سر کبوتر که برد نامه ز مرغش

در قصر همایون تو کز عرصه سقفش
طول فلک از عرض وی افتاده یکی ارش

حاسد چو ستون نیست نباید که سرش را
نجار قضا زد و قلم زد و تبر تیش

تا وقت قران با سپر خور ز تقارب
پنهان بشود تیر شب از دیده ابلق

تا بر سر سندوی شب از جرم خور و صبح
زربفت عبا ست که سیمین بودش نقش

خورشید لقا باشد در روی عدو را
از ضعف چو ماهی که بر آید ز چه کش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سفره خوان
سفره گلریز را باز کند شب نهان

بشکند این قرص زر بر سر این سفره خوان
کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان

چشمه زلف عم برد لای دو جی را ز خاک
زانکه میان محیط از دو طرف شد روان

در عمل ساحری کرد غریب خلطت
مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان

چشمه بیاض سپید هیچ سد نوشت
تا نظر افکند بر شفق خور قران

نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر
نیست بجز چشم تو مشتری در کمان

آن خط و عارضت آن بنفشه و گل
شاخ ز سنبل ست بر ورق ارغوان

ترک آن نقش دم و رقم محراب ست
بست بر آن حصیت رو سیاه [illegible] نشان

مردم از انصاف شاه عادل [illegible]
بیش بردی بنا چشم کشادن از آن

خفض مکند نگین مهر سپهر نگین
شاه فلک تخت بین [illegible] آسمان

شاه نجوم علم ماه ستاره حشم
آدم موسی قدم حیدر احمد توان

هر چه بیچون تو در شکن خود گرفت
گوشه خورشید را هیچ خط و لستان

ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ
پیش تو چو بین شود و صف کین چون سنان

روز تمنای تو هر که باشد نامی عدو
ور شبه عدل تو گرگ بالش ما [illegible]

صفدر [illegible] نگاه لست دایره کاندر و
گه بود از نقطه عرصه مرد جهان

روح قدس خواست تا رو نهد به تربت / بر شده صد ساله راه از قلم لامکان

تا ز بر جای زر زن جنبش نه شتو برست / تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران

ور دو سحر گاه گشت مرقعه الیاس و خضر / مفلس درگاه گشت خازن دریا و کان

بحر عقوبت نه در شهر علو ست تو / باغ امانت نه گل روح امینی نشان

هر که شد چون قلم سر زخط حکم تو / روی سیاهش کند چون قلم اندر بنان

خیره و شرمک رسد حکم ترا داد تمام / گر تو سرافراز شد دوده عباسیان

تا ز خروش خروس کله طشت کبود / بیضه زر را فکند زاغ سیه از دهان

پایه تخت تو باد بر سر مه سرفراز / قبه چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف پان

تیر یمین برگ چولان ز سپر تیغ کن / ای ز بی تیر کرده شیشه شین ست کمان

سهم این تیر خیال آن فت کرد رقعه باغ / شاخ بزرین سپر و تیغ از کوکستان

زاغ لب لعل غچه عاده مکین در بر / ور نواگر سر رده زر سنت خزان

در بر شاهد آمد است شکر گون گل / گوئی کو هیست زرد رخ شکن جکان

سبب شکل رخ یار و لمعنی لب یار / گر بر دن لعل نمایست و درون شهد فشان

بار بردار بر آورده سر چون ناوه / وانکه سپید کشد خنجر زرین میان

شکل اهر زر دو دست / حاجب نای روان بهر اول جان

دیده ابر در افشان چو عقیق لب یار / ساعد باغ زر فشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خدو مار خط و موی سیاه / چند آخر بسته موی گستی کوه گران

سینه زنگی صفحه چادر گلی بر / چون عروسان گستر انجیر و نگاران

شکن زلف ترا لاله ترمه شد / لعل در پاشت ترا نیخه و آتش نهان

قطعه

ذره ذره لبسر تیغ ثنا باد او

خنجر چون صبح دمی زن لشکر خنده دمی

شفق ... سوی ... بین ... تا نکند

کشته ... زر چو بدر ... گون عرق ... شود

هر که باده ز خمستان ... تو نوشد

عالم روی زمین ... هفت اقلیم

ای فریدون فر و آرش روش سام

چرخ زرین کله و سفر قبا ... همه جاه

نیست از سهم ... تیغ تو ... خط و شکر

نیست ... فلک تو طوطی شکر منقار

چون کمان ... که ... عدو ...

قرص خور ... ازان ...

ایکه از عدل تو شیر ... آهو ...

بخلاف تو اگر دشمن ...

... از شکر ...

گر به ...

در قضا ...

ای ثنا های تو ...

باغ فردوس ...

وقت آن شد که ز سر مائده النعمت

نه گر ... در ...

در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

پیش کوی ساغر زر باز برآرد ز دهان

یک مه چارده باغ هلال تو قران

جهد آن کن که نماید لب ... جولان

... ساغر خورشید چو کف شاه جهان

خسرو ... کل ممالک سلطان

آتین آب و ... گرشاسپ توان

... سر کلک تو ... میان

کاغذ ... جامه ... بر سر بازار جهان

...

هر دم از خانه برون ...

نرسد دشمن بی آب ترا دست ...

بی زبان ... دهن ...

نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان

... از ... باغ جهان

... خرمن مه ... که کشان

چشم عقرب ... نور ...

... سر پیر و جوان

نقل و شکر مطلب ... اگر ...

... چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان

هر چه ... مدح تو ز خاقان بیان

تا بزین زر خورشید مزین باشد | صهوهٔ زرده بیدرام سزاند وده عنان
تا بود زاغ ورخم در رو جواصل تذروق | چونکه شاهین پرانده وده ودر میزان
باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ | خصم بی برگ تو چون کاه زان رقصان

در کیفیت رفتن بقلعهٔ تویسرکان و ساختن با و شادان لقلعه

بسال دولت شه بود غرهٔ شعبان | که سوی مملکت تویسرکان شد فرمان
خطاب کرد گرامی پدر با جلال ملیح | به نیک زمره روان شو چو نسیم و بستان
نصیر باد شما را بر بنده و مستفید | حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تویسرکان بخوانش که دولت آباد است | که چار طاق فلک را در او ست هشت ایجان
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است | هزار مملکت جم درو شده پنهان
حصار او ز علو آنچنان علو دارد | که حلقه‌ای در او راست آسمان
فضای عرصهٔ یک برج چار ارکانش | محیط تنش هفت سپهر شادروان
نوای نغمهٔ اطرو به لقاست | ز طوطیان شکرخای هر گلستان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل | هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که ز چنگ عقاب بربود | چو عطف ماهی وعود ز پا حق زان
ز روی روح فزاسی سراب و پرده | چو خاک در که ما آب چشمهٔ حیوان
چو باد رایت اقبال رزم ما کرد | ز تیر چشمه سر تیغ کوه ...
چو لعل دوست نبات زمین او بنشد | چو آب چشمه حصات قلات او مرجان
در آن حباب درآید ز چرخ سراب بنشید | چو خاک بر در دارالملک قلیچ خان
بشهد شسته دهان از زبان ما گویید | گرامی گوهر لطف لب شکرخندان
فروغ آینهٔ سینهٔ مبارک لست | شروق مهر تو شمع معارف سبحان
توسی خلاصهٔ اهل مملکت حجاو | توسی نظام ... اهل شاهزاده ... نسان

کف جواد تو آن قلزم گهر خیزست — که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیا و بر لب دریای وصل خود ما را — چو بحر پیش ملبهای خشک تشنه ممان
اگر تراست بر اوج جلال خود میلی — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
بیای سرمه صفت بر ریاض دیده بال — سواد طلعت فرخنده امام زمان
بیای و چون مژه بر طرف بام چشم نشین — ببافن آیت منشور والی دوران
خلیفه بحق احمد امام ابو العباس — که آفتاب زمین است و سایهٔ یزدان
ز عدل اوست که بگیرد آهوی زرین — بهر سحر دم سیمین گرگ را بدهان
ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید — میان هفت سپهر آفتاب را لرزان
تو جهد ورزه بدرگاه قاهره پیوند — ازین سپس تو و ناز و بقای جاویدان
چو این خطاب زیبایش خان فرو خوانی — بدست بوس و ایش چو خامه سجده کنان
بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن
همیشه تا که شد انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان
زمین تابش خورشید شرق هم ز پی — مباد از سر خان دور سایهٔ سلطان
محیط شکرست انکه بدر چاچ گفت — بسیط در رست انکه صفت فخر زمان
چو در نهوض شود موکب جلال التجان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایهٔ یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال لعل و حسن خواجه ز عماری چیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
نگاهدار قمر تیر چرخ ترکش دار — شد ابدار خضر راهبر جلیع زمان
بنقد سعد شود مشتری او بر جیس — به تیر رای اگر درکشد کمان گمان
بگاه حمله بگران سوار ایش ارخواید — ز کام میل بگدست بر کشد دندان

دگر بپایه او بر زمین فتاد ز پای — بپای گاو زمین چون طبق فتد کوبان
به نیزه این کله مه رباید از شب — به بیلک آن کمر کوه برکند ز میان
دران چشم شده گم صد هزار چشم بچشم — دران سپاه درآمیخته فرشته بجان
دران چشم دو سیاحی بسوی بخشند — همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق — که آفتاب سخائیست در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید — لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که ز باد است آب در زنجیر — همیشه تا ز حباب است باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشه دل — همیشه تا که ضیا کاست چشم را ز دوران
عدوی بارگه شاه باد در شب و روز — چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات جبر و حساب و فلکیات

زبانهٔ آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان — غراب شب ز بیضه گردان صفیر آن
مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آید — که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان
بسیج یک شبه را بر ورق شعر شبابی — کند از نقش منبر روح تاب رنگ نیرگان
مگر با مشتری تسکیر و سودا جو مهر شب — که زهره آن زرست زر پدید آورد و در میزان
نهان شد مشتری از بیش و سودا زنیان — فرو بستند نقادان علوی را در دکان
تو گر نقد روان خواهی قلم قلبست بازار — که از سودای زلف انست این صفرا ولی الحان
ندارم وجه زر جز اشک نقد عین بیاساست — مرا ان چون شکم از زر کی و چون جیب نقد بستان
مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل کشته — مژه چون شاخ مرجانی گرو زر نقد مرجان
ترا بسته گویا مانی ز رشته اشک آب — که با شور ابها اشک ولیها را کند ریان
دو حاجب در دست بوسته تا ناید اجبر — که دایم خوا نگه سازند در جا که مستغنی
بجز چشم خود از مردم نه بیتی ز مستی — ز عدل خسرو عالم پناه حاکم دوران

درست زر بروی یافت باز چیوان
چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب
سازمیزان عدل شاه انجم را سپهریست
اگر خورشید را جمشید چین گفتن بجا آمد
شد بر مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
دران روزیکه از گرد سپه را سینه پوشد
ز رعد کوس در ساز و برای خصم جنگ گرگ
فتد در پای یکرانش قضا را سر قدر را تن
قمر بر قبضه تیغش نگار دست پرده
کند ناهید پیرایه ز خود و درع سینه
بیک حمله چنان سهم افتد اندر فضای جنگ
ورا با چار پاره نو بزیران یکی گردون
رباید خود را تیرش ز فرق صبح چون خنجر
قبای عمر گشته در بر زره ز قهرش زنگی گریبان
ز برق رایت تیغش سر دشمن فتد در جیب
برای نصرتش انجم ملائک وار با مردم
زهی داده جهان را داد گردون گاو و سیاره
ز آب تیغ شه شد راست روی خاک بر روی
ز سهم پنجه شیر علم در بیشه زمین پشت
فلک پیل سیاست را که او ایشان بر
چنان بارست بر فرق زمین از تیغ

زروی روز زن شد کافور و مشک رو یکسان
فروغ سوی جعد آید چو دریا لا فتد نقصان
کی در جانب چین شد فروغ خورشید بستان
بتحقیق ست شاهنشاه هندستان بابان
که خورشیدست از تیغش سیاره سیر ارزان
ز برق تیغها گرد هوا را تیر باران
بسان برق در تار کمیت شاه سلیمان
گداز او ز تف تیغش فلک را دل ملک را جان
عطارد در سر تیرش بسازد زیر پیکان
شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان
که گر بزند از تیرش دو عالم سو جای ارکان
درا در حفظ ده بابا سپهر کف یکی نشان
ستاند گرز را محشش دست رستم و دستان
کلاه زر نهد بر سر بهر مهرش رخ خندان
بدان و جهد از جرس نباید فرو خستن
ببیش حاجبان صف ها کشیده بیت چون
که پشت شیر خونی گشته از بار خز باد
که خصم سرگرد نه ببیند چشم خود را و جانان
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شاد گردان
کرا گنده ست بر چتر خش سیاره از پیدا
که ساکن گشت این یک گوی تحریک چیکان

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین است | که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان
از این چه روی بدخواهان شه لی آب بادا | ازان خم چون سر چوگان تف بادا سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن جنیّات و تعریف

روان شد باز خشت زر ز چاه مهر در میزان | که باکافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان
سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد ز ترکش تیر | کز انجا لی سپه هرگز نباشد تیر را جولان
ز وصل خود بفصل تریابان نوبهار شد | که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورد از باغ صبح را تابی | تو لاله از پیاله خور ز بستان و ز خوبستان
می گر صفوت زدش هلال عید را بینی | در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان
اگر چه روی خندان هر آزاروت آیینه | گرفتار رو هم گشتست اینک تنگی گریبان
نثار صبح خورشیدست جمشید با چیز | نثار اختران ماهست شاهنشاه هندستان
درین بخشش سه جوی صبح ای سر هر بام علی ارزن | که هندستان ز افزونست چین اقبال نقصان
نبیند کس گر از ظلم گرد خاک یک ذره | نتیج آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان
ز بی خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان | بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در لعل تر از خنده مرواریدها ساگر | مرا از طشت زر از گریه مرواریدها غلطان
شده لی لعل تو سر دم چو شکر شاخ شاخ از غم | دل بریان که من دارم چو پسته بالب خندان
مرا از تب ز تف غم هر دم کبود بیا نماید لب | ترا از شادی این غم سپید بیاکند دندان
تنم در دیده هر دم چو موی زرد در جنبش | خطت بر لاله چون مار سیاه آتشی پیچان
چو شد دل بستهٔ مهرت بکش در عشقش دل تشنه | چو ناوک در جگر دارد مکن ترکش بکن قربان
تو شاه جمله خوبانی و شاهم بر چهم لعنت | بران خورشید میتابد چو ماه ابت سلطان
محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز افلاکش | بو انجمی آل بهر او برج حارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی | که گرد خاک بد گویش شد و سرگشته چون چوگان

بنی نام و بنی مسند ملک قدر و فلک رفعت — خضر علم و سکندر رسم عمر عدل و علی احسان

بطلعت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی — خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

توان شاهی که در عالم شد از خورشید روشن‌تر — که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن جمعست غلامانت — که سنجر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان

شده زرین قبای چرخ زرافشان خاص لشت — که با آن خیمه سنگر در بگرد هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو سیخ بریان گشت — سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی‌سرحد — محیط چرخ شناخ تو یکی دریای بی‌پایان

غباری را که از رخسار شاهان در تو آمد — بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان

شده نو عش سیاحت کرد گردون حصارت — یکی خشتش فزون آید سه کعبه چهار ارکان

ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه — ز دور رفت و طبعی نگردد بیش سرگردان

بدوران تو آفتابی تیر اندیشه تا نور — در ایام تو شب در دیده گردد تابان

سر کلک بیرت را چه کاغذ آرگیت — قصب‌بافی کند بر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن بار زرین کشد بحر کفت در بر — روان گردد زبر برف خشک بر تیر باران

اگر دشمن کشد گردن بخنجر جوهرش زن — که از گردون گشتی شفقت بر بط انجیان

چو چنگ از رشت نهد برگ مخالف در پیشت — گر از راه نوا افتد چو پرده بر در حریان

کسی کز جام احسانت نبرد آن از روی — بخاک پای دربانت که هرگز بنشیند دربان

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی — که عیسی خواند قارون را فراز پیش آن ان

ز نعل بادپای تست برگاه و زمین بالا — گر افتاد از فشارش چون طبق دریا و کوهان

همیشه تا بود در تیغ شاهی سعتر — که باشد حصه در سلخ مه آبان

سه تا باقیست با دوام چون سپهر آید — گرد نشیند برو از جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشید آتشین روی زرین نقاب — کرد بیک دم زدن جیش حبش را خراب

از علم آفتاب فتنه باه او فتاد — پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب

چون ز خروش خروس طوطی بال سبز — بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب

کبک خرامان من قص کنان چون خروس — مرغ صراحی تنگ در شده دامن ربآب

در برم آمد چو جان دلبرم اما ز خوی — سوی عقیقش روان دانه در خوشاب

از سر عتاب او بسته و دو نرگسش — در خم محراب ابرو خفته و مست خراب

گفت چنین زار کردیکشبه هجر توام — گرد دو شبه سیاه بر زد من لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل جدا — بیش چو زلفین خویش روی من بر متاب

بر لب ما لب بنه جام صفت دمبدم — بر رخ ما روی نه طره صفت تاب تاب

چهره گشائی چو نقش لبت تا لیست — بر رخ پروین که دید از دو سر تو حجاب

جادو زلفت رشک برگل تر خط کشید — تا بسیه طلعتر زد بر طرف آفتاب

شور بسی سکنم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان — آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب

ای کف کف بخشش تو قلزم و دجله حباب — گر دم بخشش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب — حاکم روی زمین کرده امامت خطاب

دوده مجلس را شمع رخت داده نور — مسکن ایاتش را بحر کفت برده آب

خلق تو وقدر تو این حسن آن حسین — آتش شمشیر تو آب برخ بو تراب

چنگ بهرام چرخ مطبخ خاص تست — سکندر آهنگ مدام بر سر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال گشاید بود — کرکس نسر بال چرخ زیر پرش چون ذباب

بره که در سایه عدل تو پرورده شد — چون سر گستان کند کوکس ذئاب

کلک تو تا بزد بهم شعر سیه بافته | مرتبت تو بوده را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرد در شهود | سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دف زرین شهاب | چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون زمهن خاک یافت لولو مینا فروش | از دهن شیشه ریز لعل بمرد لعاب
طارم آتش نفست دیو شهاب افکنست | پیل کشا ره زدست هیات برق سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر | بدر شفق در دهان صورت جام شراب
ابر ز شمشیر سیه بر سر یا خیمه زد | خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
هم تو مکن دیده باز سوی کسی کو دمی | از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ ندارد شتاب جان کسی که بجست | یک نفس از عمر خویش برد ز سلطان ثواب
ای اثر همت تو شمع لقا را ضیا | دی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب
دین تو در اعتقاد بیش ز وصف امام | رای تو در اجتهاد بیش ز چارم کتاب
فکر تو وقت بیان فرق هیولی بدید | جذبه احکم را ز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمند تو که با حلقه کش گوش چرخ | آب شهامت برد ز افسر افراسیاب
ای بتقاضای تو پیر بر سر تخت سروره | بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو میر قبیله همه مردم مست | پنجه روباه راست انچه شیران ز ناب
موج عطاهای تو دید زبان دریش بازماند | یم که نفس بر سرست روز نشاید اضطراب
حجت قاطع نمود تیغ تو گرد ظلم | روی زمین از کف شست یک قطره آب
تا بره مغفرت سالک مرتاض راست | توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه لوای تو باد شمع سرا آید | روز لقای تو باد هفته یوم الحساب
شاید اگر از پی حکم رسیدش ز قصر | بدر بجواز مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب چهرچینات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق | فگنده زلف تو از شب بر آفتاب ورق
بغمزه چرخ تو نرگس نموده از بادام | بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق
درست گشت که بر چرخ رویت آخورشید | بوقت طلعت پروین شود دو پاره چو شق
ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید | مرا ازین دو شبه سوی زر زان یقق
ز پسته تو بعمر از یکی شکر خواهم | بپیچد لعل تو گیرد روان سر فندق
لآلی که مرا ورق لاله شد منثور | عذار نازکت است از ترشحات عرق
شکسته شد دل پر مهر در آن ورق | که بر دمید ز صبح تو حلقه دار غسق
سپید دست بر بخیه زلف تو خورشید | چو بدر بدر ورای العالم حاکم مطلق
مطلع
خدایگان سلاطین محمد تغلق | ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق
نهاد کاسه زر خور بدین کبود طبق | نماند سفره کلیم سبز را رونق
تو در ستام مرصع کشاد از راه هم | چو صبح زین زر اندوده اسب ابلق
بشاه چین عوض اطلس سیاه نهد | فلک عمامه زربفت و جبه ازرق
چه ماه سفید گشته صبح با فرو ریزد | هزار نقطه زر دارد شب سیاه ورق
سپیده آینه بمثل در رخ پنهان کردند | سمن از آن [illegible] زرین چو سبق
طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر | چو بیضه که برانداز از دهان عقعق
زهی ز شرم کف تو بحر غرق بحر عرق | ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین ز جود تو خود را چو آسمان بدید | برآرد از سر [illegible] رنگی هفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند | که گیسوی [illegible] است بر جیم برق
حصار قدر ترا رفع بر طرفی شد | که چرخ [illegible] رنگ کبود [illegible]
و ماهیه بود بر زبر مرکب جسم | که در سپهر بپیوست گشت مجرا [illegible]
سمند خوش خرام و خشر سبک قدم [illegible] | بچار ماهیه [illegible] خاک [illegible]

زنجیر دلست که جز من نماند در عالم
مذکرست که کند بر سر منار برق

به بدر مبدره زر درخورست چیدن آن
که از الوف شود چند بال و مستطیق

همیشه تا اثر عین نور آن باشد
که نور نور بود از حدیقها حدق

چو کلک روی سپید من از آنکه سر زند
سر زبان ز نمایی به تیغ باد ارشق

ز جنگ مهر تو آن کس که گرد سر گردد
چو نای حلق گرفته میان خلق حلق

بهاریه در مدح آفتاب

حضرت نو بود از آن نقطه زرین هر سال
آسمانی که درو عین بود گوشه دال

کار باز از چمن بر گل زرین گرفت
در چراگاه پر از نرگس این سبز تلال

غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که
هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال

دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد
هشت شیرازه او زرد ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه ز شش
چون مصیبت زده گردن فکنی سر بر بال

شب یلدای زنگی است که بود آمد و رو
روز رومی دراز که بود او بکمال

روز با تاج زر و شب بقبای کلرنگ
شب در روز ند غلامان شه خوش خصال

مطلع در صفت لب معشوق پادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو بسته مثال
شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن
زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

مر تو زرین و سیه بالش چون گردید
نقش دیباچه رویت که گشاده است خیال

در خم ماه نوت سوخت دل مردم را
خبر که های ستاره بجنوب و شمال

دهنت و بد چه بگفت که نی هیچ سخن
سر سیم است که بر نقطه فرود آمده دال

چرخ پر دیده چو بر نرگس تو چشم انداخت
گفت صاد است که در حلقه نون آمده دال

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افگند
گشت چون چتر شهنشاه جهان فال ظلال

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم — وان قضا رای قدر رایت خورشید نوال
شاه بهرام لقب آنکه نیاید چو تو بین — روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال
سرکشی گرد قلم هیچ حسودت زان روی — سرنگون سار چه زلفست و سیه رو چو خال
ای کفت بحر محیطی که بیک قطره آب — شسته از زر و زمین گرد عدو بد حال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد — تیر را از پی آن وصل که گشتست و بال
اندر آن روز که از نعره مردان شیر — در دل کوه چو سیماب فتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم — چون همای سر تیر تو گشاید پر و بال
فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم — روح قدسی بزک جیش تو گردد آن حال
رمح تو مار ولی حامل وده ماهی — خدنگ تو چرخ ولی حامل اوج هلال
سیلی از سر زلش گرز و سنانت پیدا — متلاطم شده اندام که عدو را چو سیلش بمال
جان اعدای تو در آینه تیغ آن دم — صورت لای سیاه بود از آب زلال
صورت سورهٔ بر آیت تو آیت فتح — کرده دشمن مال غضبت دشمن مال
آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش — طوطی ناطقه نابفت زبان گردد لال
کعبهٔ کف ترا دید مراد و فلک — نقد مهر و مه ازان یافت زر و یک مثقال
پایهٔ تخت تو بر سپهر هشتم ایوان — سایهٔ تخت تو بر گنبد هشتم طربال
تا ابتشام ازند و جنبش چارم ایوان — گوی زر بر سر میدان افق از رجال
زخم چوگان اجل بر سر گوی تو باد — خاصه هنگام و خاصه صف میدان اقبال

مدح سلطان محمد شاه تعریف خط محبوب [illegible]

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد — بتحقیق سایهٔ تو در نیاه پیدا شد
بمعجزه‌ات تو در زمین آفتاب که دید — که ذرهٔ ز شفق مستطلع ثریا شد
مه دو هفته شود از کنار شب پیدا — شب بیتا از گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا ز فرق تو بپیوسته / بگو لبت که چو ابرو خم چه معنی شد

ز مهر و زلف و رخت گر دو شست سیه‌کاری / شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد

دو ترک مست کمانها کشیده تا بن گوش / که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد

ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم / بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد

رخت گلی ست که در بوستان جان بهار است / لبت طبیست که دارو و درد و دوا شد

دهان تست که مویی ز ذره فرق نیست / میان تست که کوهی بموی در وا شد

بریخت ابر و چشمم بهار مروارید / ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد

تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز / گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد

ز سهم جوی لبت تشنه است در و سیم / که هر زمانه او اشتر زبا باشد

گدای لعل تو بودم ولیک مست شد / ز نقد عین خودم وجه زر صفا شد

اگر جهان همه تن زر شود بخو بخشد / چو بدر ز مفلس درگاه حق تعالی شد

برای عزت دنیا و دولت عقبی / تو همتش بجناب خدا و دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سریر خود را شد / شه حبش بکمان رفت و ترکش آرا شد

نمی‌رسد بگریبانش دست زنگی شب / که ترک روز بغایت بلند بالا شد

چه ساغر لبت زراندوده خور که از تف او / چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد

چه دولتیست بما جام باده را که مدام / ز دست میرود آن ساعتی کنزلی ما شد

بیار بلبلکان کی و عیت خون آشامم / که سجده‌هاش همه پیش پای ترسا شد

تو جام می ز رخستان لالی ازلی نوش / که خاک جرعه‌ات جهان جمله آشنا شد

ما آب خود بجناب خدایگان بسپار / که کار و بار دو عالم بدو توانا شد

میان اثر و حلقه دو ابرو ش / بشکل نقطهٔ موهوم ناپیدا شد

چو قصر حکم وی افگند سایه بر گردون
خور از تحرک وی خود مستتر شد

تویی که آز گدا از کف تو انگر شد
تویی که بر در تو ایام پیر برنا شد

گرفته دست برادر بزن گریخت اجل
از آن دیار که عدل تو کارفرما شد

هوای قدر تو سر ز آسمان چنان برکرد
که افتراق دو ولی از میان جوزا شد

چو دامن ظلمت رقص کرده بر سر غول
چو رقش دهن مار چرخ ماوا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست
نخست گام که برزد ز اوج اولی شد

علو قصر جلالت چنان غلو دارد
که آستان فرش جفت طاق بالا شد

ز دست بر تو آن دم که کلک زر اندام
سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

ردای زر کشف برفگنده یک سعد
ز زنگبار سیه چین براه دریا شد

که در میان سیه خندق یکی شیادام
دو دیده بر طبق باد مست و شیدا شد

اگر چه رهم اورا دوار نیکی کم شد
کلیش آخر و مجذور روش پیدا شد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم
که ماهتاب نیارد بگرد و پیدا شد

همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود
بتیره خانه سر شعله در زیر تنها شد

رواق قلعه مرفوع قدرت ایمن باد
ز کسر با که در ایوان قیصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و خز حیات

لعلت ار خنده شکر از در تر گیرد
جز خم از گریه در رهد طبق زر گیرد

جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان
بر سر چشمه نور آهوی عنبر گیرد

دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم
ترک مستیست که سند و بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند
ز آتش غم جگر سوختگان گیرد

ای پری چهره که بر لوح صالت لاله
بر سر آتش تر دانه عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو | پرچم رایت سلطان مظفر گیرد
مرغ چون رقص کنان باز نوا برگیرد | لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد
تا مگر دل شدگان را بنوا آرد باز | دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد
آسمان سفرهٔ گل ریز چو بردارد صبح | در دهان خنده زنان قرص معنبر گیرد
روی زر و پر حسن سپر جوشن را | بسته سبزه کلاه قمرا سر گیرد
آسمان شکل جنیبش آفاق کند | زین با زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد
حامی مرکز نه دایره موسی الخلفا | آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد
ذات او مجمع آثار بنی عباس است | لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد
آنکه طاق در بارت که محیط فلک است | وتر قوس هلال از خط محور گیرد
بر خط محور اگر حشمت عزمت خواند | سبع و یک عده زمین زنگ تکدر گیرد
بست و یک پیکر بند در ایوان شمال | همه را رای تو از خاک فروتر گیرد
گر بشارت طلبد نو حقش پیش آید | در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را | در عدوی بقا تکمه چادر گیرد
بسر تیغ تو کاندر صف میدان جلاد | خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد
سر مهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز | تیغ تو لطف کند از رو و دستش گیرد
آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش آیت | خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند | آشیان بر سر قبهٔ اخضر گیرد
سقف بالای گل افشان ولی انجم | در حشم سایهٔ یک گوشه شهپر گیرد
بدر بر شاه زمین سطح لاجورد افشاند | تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد
پایهٔ تخت مربع روش شش پهلو فلک | تا شود اعدل اشکال پی در گیرد
خصم تو با وسیه زری پریشان جواب | تا سحر از شب ازرق و سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو یار پارهٔ شب را بر آفتاب نهد / ز مشک حل شده بر روی ماه تاب نهد

شفق بروی ثریا روان شود آندم / که یار بر لب خود ساغر شراب نهد

رخی چو کشته خندهٔ تو پروین را / میانهٔ دو هلال از شفق نقاب نهد

نکوی مصطبه رو پیش از آنکه دست سحر / طبقادهٔ بر در طربال سفت باب نهد

ز مهر آینه تو سلے زن سپیده فردش / ز فرق قبقب زر در نابتاب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ / هزار بیضه بزیر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک / پیاله بر کف ایام بی حباب نهد

اگر ز گوشه یاد تو شب بدر روری / چه داغها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند / که گرد سفرهٔ رزکا سهای آب نهد

بجز دو هند و شیبین قبای من نبود / کسیکه بر طبق زر ورق شتاب نهد

چو بدر از لب تو کام خود بدید آن به / که زر و لب بوسه در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان محمد آل بہرا / که مشتری لقبش شاه مستطاب نهد

رواج روحات صراحتش بارز / عدو ب صرنلے در فروغ صباب نهد

بکنج دست شه آن روز نگ افعی صیبت / سکے ملال که بر مهر رشت خضاب نهد

تو سے که منقل شیشه مهر آتش خور / ز مهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خطهٔ تو توحید بر زبان راند / ستم ز خانهٔ تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش / اساس وحی سوتحلین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد / سزاست پیش تو گردونی بر ... نهد

ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمهٔ سبز / سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد / و سنگ عزم تو در قطب انقلاب نهد

به دور عیش تو مرغش حمامه را از امن	تذرو عدل تو بر پایهٔ عقاب نهد
وسیم خنجر تو از خواص آب حیات	هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد
همیشه تا طبق سبز کاسهٔ زر را	شبانه چو ناهید وقت آب نهد
لوای قدر ترا آنجهان جلالت باد	که بر کنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلشن نوای مرغ زار افتاد	ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
بجوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را	ز دید از سبزه آرای چمن گو سایه دار افتاد
همیدان ز ار ماهی گیسوی ابر مائل شد	چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل دید از شادی درون باغ جان بشکفت	چو گل آن دید از خنده ستان گوی خمار افتاد
میان شاهان باغ ای سرو سهی یک	بنفشه خادم کز گردن غلی شعار افتاد
ترا در عیجهٔ نسرین است برگ سمن سنبل	از این غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دارد اندر سر	عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوشت از آن گویم	که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل	چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چه دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد	مطلع — فلک را کاسهٔ سیمین نقره در دریای قار افتاد
دل دریا سوی لب ها که باز آن کشتی زرین	ز موج تیرهٔ دریای پرورد بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را	حسن مطلع — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشکفت چون از ابر سیاه	هزاران قطرهٔ سیمین بر این سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان مرغ نیست کش در آشیان	بگرد خرمن او را ز زرین نی شمار افتاد
از این خضرا ای پر عبیر چو تیر چرخ سر گردد	فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور اعلم او را	لقب سلطان اعظم خواند حاسد لنگار افتاد

ز روشنش مرغ زرین را چه در منقار افتاد — سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد
ز تو عشق مشام روح سازد تحفه آن هم — که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد
بدین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آورم — بر انبای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود بادپیمایش که چون خس بی خار شرع آمد — چو آتش خاک بستر شد چو آتش بی قرار افتاد
نثار جیب جانش کی زد چو دامن ابر بیشه بار آمد — طراز آستین عارضش زرست شبه بسیار افتاد
به دار الضرب سلطانی و درم ریزان کلکش را — نقوش سکه نامش بشد آرو بهار افتاد
سنانش که صدا از آسیابش حلقه در گوش — فلک بخشی که از کلک بخشش صد بنگ و عار افتاد
خدنگ ارشی کمان بر ستم که سهم تیر او چون [illegible] — [illegible] سیمین سپر در پای آتش نعل و [illegible] افتاد
خدیو تاج دار او آن که هیچ تیغ تو — [illegible] که در ملکت سلف را تاج دار افتاد
بنای حلقه قدرت چو محکم ثابت ارکان شد — صفای مشرب عشرت چو زمزم خوشگوار افتاد
چو یک بیچ هزار استون تو صد بستون آمد — لب سندان مرا او گو را دعوی چه کار افتاد
به پیش آسمان او به هفت اقلیم در رفعت — چو هشتم چرخ کرسی [illegible] که با او [illegible] چار افتاد
فلک مشت باقر مسکنت سلطان گفتار گرد — مرا در جیب و در دامن رست زر نثار افتاد
از آن گل ز اطلس سیر برون آرد ز رزده — که بازش در دل از سودای [illegible] خار افتاد
الا تا زلف گشاید نگار و عاشقان گویند — که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل [illegible] — که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد
سرای کبریایت را ز گردون حلقه بر باد — که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
سخنها مرا در گوش آری خسرو عالم — گزین عقد گهر دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد گل حلقه مشک تر کشی — چند ز آتش غمم داغ برین جگر نهی
اشک شفق مثال من [illegible] — چند شب دراز را بر افق سحر نهی

از طبقات خرج من سحبت عقیق تر لبی | چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی
لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گوییا | پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو برخ هست برای امتحان | گر شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو صرم دیده نیست | آب ز یادش آن شود روی بموج اگر نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر زنان کنم | هر نفسی بدرد من قاعده دگر نهی
عربده جوی می پرستی تیغ بدست سحبتی | آید که سر بری سر ز سری و شر نهی
مهر تو مهر می نهد بر دل ما برو ز تیست | انکه لقا کجا و هر نقش که بر شرر نهی
لیشه نما کند فلک سوی تو گر تو روی چهره | سوی جناب حضرت ...
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان | آنکه کف وزیرالقب قلزم مرد در زر نهی
عالم طول و عرض را آنکه ز عدلش از جهان | ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو | خشک و تر دو کون را سفره با حضر نهی
وانکه نسیم خلق او چون لمشام جان رسد | عنبر گاو بحر را منفعل بحر نهی
کشتی قالب ترا از پی دوران چه الکند | گر بیم نانه گوشه را بر لب خود دگر نهی
پشت ترا چو گردن چنگ بزه کتاب شد | گر تو بر تیغه رسن پیش ببسته تر نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه بیش از | رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی
ز اشک چرخ حسود او فرق کجا کند خرد | گر تو طویلهای دُر بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان لقا وی سه مشتری لقا | ای که سپهر چرخ را زیر قدم چو خور نهی
آیت احتشام را بر علم لقا کشی | رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر چرخ رایت ظفر | سلسلهای عنبرین بر سر سه خور نهی
گاو زمین و ته شود ماهی چو بر زمین نهی | شیر فلک نهان شود سهم چو بر زبر نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان [illegible] نهی | تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل مراوت ار کند قلب آب جهان ... | مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قصر مدار آسمان | مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ تو | شاید اگر محیط را در عوض کمر نهی
چون لب یار در زبان شاخ شکر فشان شود | گر کف پای خویش را بر خس نیشکر نهی
بخت امامت من از تخت تو سر فراز شد | نام مرا چه گردد از بنده تاجور نهی
آتش طبع من برد آب رخ سخنوران | بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخ حیات

بماز شام که سلطان هند یعنی ماه | گرفته عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه
بداد چرخ بهند و قبای مروارید | که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب لمبتر سودا | ز بهر آنکه دُر دست بر رش و سندیکاه
زبان نهمان شد و در سو شب پای نیست | که بر درست زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سرادق گل ریز | چه خیمه سایهٔ آفتاب عرش پناه
ابو المجاهد اعظم ولی عهد امام | خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم | مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او | شهی گدا شود و در زبان گدای شاه
حصار جاه تو آن آب یافت از رفعت | که چرخ رنگ کبودی نمودش از تک چاه
چو دیده انجم از آن بر سرند پیوسته | که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند | که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صدی | برآی چرخ زنه مشتری شده بزه
قضا چو خواست که هم تک بود نفاذ ترا | قدر لطیفه نگفتش زهی دماغ تباه
ز بهر رزم تو بر چار طاق زنگاری | ز زر سرخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت دربارن | نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه
سنان عدل تو در مرغزار قهاری | بشیر داده دهان بند از دم روباه
چو چنگ جمله رگهاش برکنند ز پوست | برون پرده بشرع از زند مخالف آه
صریر کلک تو ز اسرار آسمان آوقت | ضمیر روشنت از راز اختران آگاه
کم از ستاره نموده بر آستان درت | شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه
همیشه تا سر بحیه زلف یار بود | چو هندوی که بود دست نگون ز گوشه کلاه
زرشک اشک اعادی زروی محتاب باد | چو برگ لاله که هر لحظه میفتد بر کاه
خدای مسطع آمال تست عز و جل | اله حافظ آمال باد و عمر اله

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه ته | نموده است ز برج حصار قلعه ته
محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت | میان دایرهٔ حلقهٔ در او مه
زهی حصار که در وی چه بنا کردند | فلک چو رنگ کبودی نمود دیگ چه
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین | ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه
بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام | صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر | برفعتش ز سر آسمان فتاد کله
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | شهی که زوج امین را بمدح اوست
بر آستان جلالش بسی غلامانند | که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه
زهی ز جود تو پنجه گرفت صولت | خهی بفکر تو گشته از یکی تا ده
سر آستین حمایت اگر دراز کنی | شود ز دامن که دست کهربا کوته
ز بهر آنکه نهد روی بر سم خنگت | بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه
غبار کلک تو با خط و لب دلبران ماند | که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

۱	
۲	۳
۳	۶
۴	۱۰
۵	۱۵
۶	۲۱
۷	۲۸
۸	۳۶
۹	۴۵
۱۰	۵۵

زمین بساط کف پای تست زان شد / چو هشت فرش مزعفر میان هفت خرگه
حسود بیشه چو در بیشه خلافت زد / نهاد بر سر خود دست خویش چون ...
کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت / ازین سبب چه بود لا اله الا الله
همیشه تا که بود طالبان عقبی را / ببارگاه عبودیت اله ...
ستاده باد و بتابید نصرت یزدان / بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه
بمان تو تا باید در جهان که تازه ... / جناب سدره مآب تو از جنان ...

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از ... رشته ... پاره / شعر سیه ... گرد ... کبود خاره
شب را که بود حامل شیرش روان ... / خاتون روز نشان آورد از لعل گاهواره
بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت / تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره
بروی شاه خورشید گو مهر شاه دارد / گوشه نه کرد شب سپیده نو کشد دو پاره
سلطان هفت اقلیم دارای حارث ملت / ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره
در گلستان جاهت از آنکه زرشی گرد / شد نو عروس گل را ایمن هزار یاره
در گلستان بخشت یک برگ هشت ... / بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت / زرین هزار شمسه زیک چراغ واره
از خلق تا نه بویت فردوس یک شمامه / از تیغ رو صنه زنگت دوزخ یکی شراره
خرد و بزرگ عصر ند در خلعت تو یکسر / گه در ردای زرین گه در قبای خاره
گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت / خورشید همچو گوشش بر سر زند کتاره
تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت / چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره
تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر / مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره
در طول عرض ملکت بادا چنانکه باشد / زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان هرجا که حلقه باشد ... در گوش سروران باد زرین ما گوشواره

در مدح سلطان و نعت خربزه

چه خربزه است آنکه چون گردد دوپاره ... فرو ریزد از و عقد ستاره

بود هر پاره بدرے ز کواکب ... هلالش را محاق افتد بچاره

کمانے را که او سازے بخنجر ... زسے پیدا شود از هر کناره

نسے بطفلے تاج او از زر دوده ... بهیچه کسوتش ز ربفت خاره

چو او بچگان رو بیسے کس ندارد ... نهان در جوف زرین گاهواره

چه گر دست آخر این شیرین که خسرو ... زند بر پهلوے او دشنه کناره

شهنشاه زمان سلطان محمد ... که از تیغش بود خون رنگ شراره

سے تا در زراعت گاه دنیا ... بود چون خربزه گردون دوپاره

بشمشیر برهنه شاه خاور ... برون آید ز شرق یکسواره

عدو چون خربزه از تیغ قهرش ... دونیمه باد و انگه پاره پاره

سے تا از مه نوشب نماید ... چو خاتون حبش بر دست یاره

سے تا صبحدم بر خوان گلریز ... نهد از جرم خور زرین غضاره

سے تا از لب و دندان سه روی ... بخنده از شفق تابد ستاره

طناب خیمه اقبال شه باد ... فراز قلعه این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب دولت شه بود تعقید ... کاسمان عقد سخنهای مرا داد نظام

هر یکے دانه ازین در نسب افروز یقین ... زر بچه ایست بزیر شبه بر نقره خام

زلف بویاست که بر عارض چون یاسمنش ... زاغ گویاست که بر بال حواصل شده دام

همه رنگین سواد ند چو نور دیده ... همه تحریر خیالند کشیده در فام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز — همه در وقت نظر پیک شکیبا بادام
همه پیرایهٔ گوش‌اند در انواع سخن — همه گویای خموش‌اند در اقسام کلام
بسته بر آلت منطق شکر آلوده شوند — آن زبانی که ورا در نظر آید بادام
همه در عرصهٔ چین شاهد هند و عقوبت — هر یکی را شده شیرین لقب و موزون نام
هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر — هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد در رو — کام تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی بدن سخن هر یک تابان — راست چون نور چراغ قمر از دودهٔ شام
همه لالای سیاه‌اند لبالب مملو — زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق — حاکم روی زمین است لمن شئت انام
هر کجا تاج وری امر ورا بسته کمر — هر کجا ناموری حکم ورا گشته غلام
ای محیط گهر افشان که بر آن آب خورش — دشمنت میرود از دست بهر دم چون جام
کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغش — خصم را بگذرد از گردن او آب حسام
گر یکی قطره بود بحر بیابد ز کفت — بحر جز روز شب افروز نیارد ز غمام
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید — شامل لشکر جاهت نشود جز بهرام
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن — به ازین مشعله در دودهٔ آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر سپید افکنند — زر و پوشان سر اردو این سبز خیام
باد در موج فلک از رجه عقد خبر شود — همدم شاهد عصمت فلک آینه فام
تا بهر شب که کشد میل زر اندود شهاب — چشم خورشید سیه گشتنو از کحل ظلام
باد خاک سم یکران شه از روی جلال — سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا — صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسروم مخزن ما خواند ولی هست مرا — لقب آن ماه که در خیمهٔ ماه است تمام

در مفخرهٔ خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار — کامروز همچو مفخر زمان در جهان کجاست

مثلش زمین ندارد در زیر آسمان — جز در شب چهارده اور انشان کجاست

بدرست باز در خور بدره هزار بار — کاندر زمان چو او به زبان زرفشان کجاست

چون بحر کامل است به هر فن بجوی فضل — از لفظ او لطیف‌تر آب روان کجاست

در اهتمام شرع محمد به لفظ او — مفتی با صلابت و حید بیان کجاست

جزوی که از محاسن خود خاک این جناب — در سیر صباح و شام برود به جان کجاست

جزوی که بی‌گمان گمان نگذرد هیچ — تیر دعاش بر سر آسمان کجاست

جزوی که مفخر نام وی از جهان این در — یک نکته دان دین طلب شرع وان کجاست

آن را که پادشاه خطابش چنین کند — سنگ باشد از خویش برسد که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان است — یا نعل سیمین بت تنگ دهان است

یا پارهٔ سیمی ست که بر ساعد بتیست — یا پارهٔ سیمی ست که در نیل روان است

یا پارهٔ الماس سر خنجر برق است — یا آینه‌ای از زره کاهکشان است

یا زرد و قواره‌ست که بر جیب کبود — یا بر سر سبز سجادهٔ کیهان است

یا ابروی زالیست که بر شهپر عنقاست — یا تیشک سپر پیل شهنشاه جهان است

یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است — یا نعل سم مرکب سلطان زمان است

سرخوان فلک در نظر مردم صائم — گه قرص درست است و گهی نیمه نان است

آلی مشو از ماه صیام ای دل بیمار — گه در قدح قالب تو شربت جان است

معرض مشو از مصحف سی پاره روزه — که بر ورق جرم تو طغرای امان است

آشفته مشو پیش ز گیسوی نگاران — کان مار سیاهیست که در لاله ستان است

بر دار دل از خال سیاه رخ جانان | کان ذره دود دلیست که سوزنده جانست
از نرگس خوبان مطلب درد دلها | کان جادوی مستیست که با تیغ و سنانست
در چنگ منه چنگ که موی بخیه زلیست | کز گردن و یکپای که گیسوی کشانست
دف گوش دریده که بصد زخم طپانچه | در چوب کشندش که هم از راه زبانست
نے آتش سریست خرد سوز سیاه | کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیانست
باده ز خمی خواه که در میکده او | نے مشربه و ساغر ولی کام و زبانست
مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه | کز نغمه او جان و خرد در دورانست
خدمت بدر بارگه پادشهی کن | کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد | کامروز کمین بنده او فخر زمانست
بر مائده عمر ورا خوانچه خورشید | صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید مشتمل بر تجرید و تفرید

نعل یکران شهنشه بود یارب یا هلال | یا بزیر شهپر سیمرغ سبز ابروی زال
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپهر | یا زه سیمین که دور از زنگی برجسته ال
گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن | در غراب شام که پنهان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چون کان سیمین شد پدید | گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد چال
دختران اختران انداختند از بهر عید | شعجر گلریز را بر فرق خاتون هلال
بر لوح اندود بر بام فلک طشت کبود | غالیه سیه در برد و زمین باد شمال
وز چنان ساعت بسوی چرخ نوشیدن نیاز | هاتفی آواز داد از آسمان لایزال
کای مناجاتی چو جام زبرجد چون | وی نجرا بایدی بر طبل عشرت زن دوال
هر که گوید می حرامست بحر پا او راوان حرام | هر که گوید می حلالست خون او اوان حلال
گر ترا با هوست میلی ز مبدا افگن الف | ور ترا با ماست میلی لام را افگن ز لال

ناکشیده سر چو سوزن از دل آزاری خلق	نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال
باره جاجی گر از این پس صف خال و رخ کند	سرنگون بادا چو زلف و روسیه بادا چو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم آباد و تاریخ او

ای فلک هیات و ملک معمار	در نظر کعبه جهان آثار
خشت زرین آستانه تو	قلعه زرینه گنبد حصار
عرصه صحن رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا ستکی دیوار
کرد روح الامین و حور العین	در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل	صوت سیندان تو در آو درار
منفتیان از درون بگفت و بگو	عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذرهای خطت	آبروی لمونهای بهار
می کنند از کتابهای درت	نظم تاج خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین تخت قرار
دان ابا صحیح که کرد بطوع	شاه عالم به بندگیش اقرار
خرم آباد نام کردش شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانهٔ ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم بهفتصد و چل و چار
یک شب است این که بر سقفش	در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای	هزار دیده گشاد ست چرخ آینه‌دار
فناش نقش طراز نگارخانهٔ خلد	هوایش غالیه سای نسیم باد بهار

فضای عرصه یکسر ستون بارگهش / محیط نه رقش هفت قلعه دوار
چهار بازوی ارکان اوست تخت / ز زروی لطف سر عرش اگرفته کنار
برون او ز ملا پر خروش جوش جیوش / درون او ز صفا جای گروه استغفار
رئیس مدرسه و معلم او رئیس / امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس / طنین زنگس را نوای موسیقار
پی نظاره سقفش گشاده شد هر شام / دریچهای زر اندود این کبود حصار
در احصار مخوانش در اسر آسرای / که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه ناصر حشر عهد / برین عمارت خرم ظهیر دین معمار
همین آمر عامر که عمرش افزون باد / برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت تاریخ و از غلو ازینها / گشاده با تو بگویم که مقصد وصل و جار
هر که مخبر زبان خواند شاه اسلام / بعیب گوی مخبر طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب / ای به تیر سحر نزاع کمانت ز ابال
آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر / آسمانست درا چار مه نو بجمال
سایه لطف خدا است و همای چترش / چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخت مشاطه بخت از فلک اطلس بچتر / شاهد بخت ترا کمه جیب بستر بال
ظلمت تیر زحل بردی که از شب ببرد / هر زنانیش گرفته سو سیح هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت / هر شب آراسته در موج گلریز جمال
تا صنم عاشق و محبت خود است وصل / دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال
هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست / باد از خنجر سبز تو سیه رو چو خال

قطعه در تعریف ابر

پیل گل کار ترش روی گریان گران | روز و شب تنها ز ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شود فوت حرام است بشرع | وانکه گر رقص کند صوت دف آرد ز رباب
طشت زر بر رخ خود پرده عودی بندد | هر دو یک وار اگر از شبه پاره و ناب
چون خط دوست کند بر ورق مهره | چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی | دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از او می یابند | او هم از گریه بر ساخته خود را آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان است | کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها | بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یک دانه در لفظ ترا عقل فاحش است | گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت ار سوی گردون و دود | ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انساب تست گوهر بهرام از شرف | ز القاب تست منبر اسلام را بها
خنگ است مر ترا که ز شرقش چو پا کنی | تا غرب در رود و رسیده الف بها
ملک بقات را چو ازل نیست ابتدا | بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه | از بند آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان ترق خورد | در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک دشمن ترا ز راید پید | چون آرد آستا ز سر خوان آشتها
بعد از هزار سال ببام زحل رسد | گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
قاصد برای مقطع این قطعه سنا | زین خوبتر نیفتد مقطع مشتها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر بر فشاند بیضه زر شد پدید | مرغ گلین سر فشاند خون ترا زوی دمید

ظاهر شد ۱۲ — صراحی ۱۲ — شراب ۱۲

جان قدح زانتظار دید که آید بلب — صبح سبک دم زدن ساغر زر در کشید
از عقبات ضیا چرخ قبا چاک زد — در حرکات صبا غنچه گریبان درید
نسترن از سبزه ریخت سنبل شب ریشه شد — لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید
خیز که برپای خاست جام بکف بر چو دود — بلبله هم بچو چنگ بر سر زانو خمید
جام سبک تاختن داد بپروین شفق — چنگ سبک ساختن دمه لورا گزید
بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال — تا خبر گها کشید بر کشش آرمید
نای چو زرین الف بر سر یک میم لعل — کز سر ده لون سیم نغمه برآرد شدید
راه زنی میکند گوش دریده از آن — سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید
جام چه بی آب شد شاه که قربان ساند — سجده نیارد دگر شیشه بسینه بلید
از اثر عدل شاه بدر بحیر حشم و دو — در حسم محرا بها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چند و آخر رجوع بممدوح

چون نسیم سحر عطر بصحرا آورد — تا ره رخ در تتق عنبر سارا آورد
مهد شش روزه چو یک طفل نزاد و ره نمود — شب زپستان سحر شیر مصفا آورد
بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر — صبح زان زرد چو موسی ید بیضا آورد
صبح بر کتف یهودانه زند پاره زرد — دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد
بر سبو یوسف زرین رسن از چاه بزن — بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد
قرصه کاه ربا خورد تباشیر سحر — دفع سوداش شد و علت صفرا آورد
شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ — نقطه بر جا بنه صفحه سینا آورد
دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر — باز رخ برطبق لولو لالا آورد
زان سبب موی کشان جلوه شب را گرد — تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق و مجلس مجازی — تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی — چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب — با مردمان مست است ای مست بی نمازی
زان لب نگر سندی کاو دل شکسته رشیده — وانگاه گر دل از حسن با باده سر فرازی
رویش نشان ... ور دست یاران کناره — آشفته و دراز است شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر روی بدست آری — شبها چو روز گردون با دیده باچه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل — سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آن دم که صوت قهرش نای عراق سازد — دستت نگیرد ای دل زلف بت حجازی
کو چتر ماه سایش کو تیغ جهان گیر — کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی
گر سر کشای گردی صندوق مرقد شیرا — در تنگ شوی و گوئی محمود یا ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین که امروز — موران کنند باری چندان کنند بازی
در سکه قبولش زر خلاص گردی — گر نقد قلب خود را در بار غم گدازی
بی واسطه کند حق با صبح آن خطابت — گاهی تشنه سوی با آلی و هی حقا کجازی
زان روز کاو نیابت گرد سیاه عجم — تا پیش هشت بید آن بر عرش پای بازی
گر مدح شه سرای شبها چو بدر حاجی — اطرویه بقا را هر صبح و شام نوازی
دارای دهر کو راست کنیت ابو المجاهد — سلطان محمد شه چون مرسل حجازی
گرو و چو گل وجودت گنجیش — صد لک وید بجودت گر سوی پای تازی
آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر — صد شاخ با فرقش چون شاخهای رازی
ای شاعر ازبدی انکار و نوع اقوا — برد فرق مصاد رهزن اسم تو بدی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و تحریر خویش

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم — در یک شق قلمت صد عرصه ملک

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم
وی دامن حضرت را سایهٔ فلک الاعظم

سطحی که وقارت راست هر نقطه خط او
کوهیست که در حشر فش صد قاف بود مدغم

آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیده
خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گهر بارت وسعت که نگاه جود
بر سبزهٔ شط اوست دریای فلک یک نم

روزی که سر رایت افروخت سر آیت
حور از سر زلف خود بر لبت برو پرچم

گر قهر تو گرداند تا شیشه زخاصیت
زآتش بهراسد شیر وز می بگریزد غم

آن جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه
تکبیر امامت با د با صور قیامت ضم

با گوهر نظم من بحیرهٔ سخن عشقی
آبی نه بود هر گز در بزم شه عالم

کین مر گه گلست آن جا این لعل خوش آن سنگ
این دُر تر است آن جا کاین شهد و گلاب آن سم

این شاخ نباتست آن شور آب سر تلخم
این آب حیاتست آن آب دهن ارقم

این قهقههٔ روح است آن قهقههٔ کاغذ
این زمزمهٔ داود آن دمدمهٔ ارقم

عشاق من مومن از فاتحه فاتح شد
ترسای جنب باشد ارهم زند ازدم

شمشیر یکی زرداد در شارهٔ داخولت
بر بارگه شیر چرخ سر خیبر زند هر دم

تا بر طبق ماهست کلک و زبان را که
شمشیر دو رویت با و بر جان عدو هر دم

در تهذیب عشق مجازی

تا کی ای عاشق پردهٔ پروین سازی
شام را بر طرف روم برار چین سازی

خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تو اند
زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان
از دو رخسارهٔ خود صفحهٔ زرین سازی

لب یارست عقیقی بدو سی مروارید
حقهٔ دیده چرا درج در آگین سازی

زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه
چند پیوسته زغم ابرو پر چین سازی

عین خوبان بود در خم نون حرف صاد
الف قامت خود چند سین سازی

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده — دل خود را ز سبب خسته چو بین سازی
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تا کی از زر و طلا غاشیه زرین سازی
کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش زر — سینهٔ خویش چرا مشرب سنگین سازی
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود — تهیه چند سرا پردهٔ رنگین سازی
جای آسایش و خفتن نتواند بودن — جز در آن خانه که یک لحظه نشیمن سازی
زین همه مال که داری نتوانی بدهند — جز دو گز پای و یکی خشت که بالین سازی
با همه تخت فلکت زیب سپهر خسرو — چند فرها و صفت قصهٔ شیرین سازی
بدر چاچی چه سگی بزم خواقین جهان — مجلس آن به که در و مائدهٔ دین سازی
لیک سر حلقه او را و ملایک گردد — دسته گر زپی سلطان سلاطین سازی
جهد آن کن که زخاک در گردون سایش — سرمه در دیدهٔ چشم جهان بین سازی
آستان درش آن روز توانی بوسید — که قدمهای خود از تارک پروین سازی
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید بهر روز نو آیین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جانگداخت — گر چنگ ناله باز رهد دل بیک نواخت
بر رخ چو دف طپانچهٔ احداث کی خورد — آن کز قفا نوازد و با چنگ غم بساخت
طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح — هر زر که داشت او همه در راه مهر باخت
از آه آتشین سحر بکر خسرح زا — هر عقد عنبرینه که بود وش همه گداخت
سلطان یک سوارهٔ چین هم بجنگ زنگ — بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
جیش حبش بکتم عدم منهزم شدند — آن دم که آسمان علم پیروزه برفراخت
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی — این سبز خنگ را زیر سرخ ساخت
سلطان شرق و غرب که هر سایش آورند — از حضرت امام زمان خلعت و نوا
غم روی برکشید چو جام طرب گرفت — ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت / زو عیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش / ساغری بر روی خرم کش
رخ بدرگاه لایزالی آر / خط ز در بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور / شربت جام غم دمادم کش
نه حسام لا چو در دگر دو کون را / در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی / خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف / توتیا در دو چشم آدم کش
دریا جام از کف موسی / بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم از کلیم بارستان / ور سر استام ملعم کش
حور را از قصور بیرون آر / روح را ز آستین مریم کش
بگسل از جیب عیسوی سوزن را / شتران را ز طوطیه درهم کش
سایه چتر خدایی را / در سر آتش جهنم کش
صبح بیاد سبز خنده / جیب او گیسوی ماتم کش
حلل زرین خشک چارم را / نیم شب در سرین ادهم کش
شاهد در ا عیسوی کن / نیل رد بر عذار مریم کش
گردنی بسته عرش سر کش را / بر در پادشاه عالم کش
هر دری را که بدر چار سقفت / رشته جان بتار درهم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم ربع یمین سلطان محمد شاه بین / ای امانت بر همه آفاق و انسی ساخته
کبریای تخت تو شد طارم ششم نو زدرا / گوشه دلگیر دار الملک دنیا ساخته

مثل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب / عرصهٔ بنیادش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشهٔ خوان عطاءت دیده‌ام / هر نوای کز دعای رب ربی ساخته
دوستان چون چنگ یک تار از نوازشت بالک / خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد / روی او را پشت دست چهره نیلی ساخته
شده قصر جاهت چو ایوان فلک / با هزاران خشت زرین طاق عالی ساخته
در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه / زهره گون لگن را پر لالی ساخته
تا بود جزوی قضایایی که باشد مهمله / یاد کار ملک و دین از تو کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین / مسند القاب تو سلطان اعظم آمده
نام خاصت بر زبان خاص و عام مرد و زن / از پی سلطان دین خاقان عالم آمده
پیش بحر پنج شاخ درفشان دست تو / هفت دریا کمتر از یک قطرهٔ شبنم آمده
گوشهٔ دهلیز دار الملک عالی این بنا / حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا بگردن در میان بنشیند چون نگین / هر که پیشت پشت حلقه پیچ خاتم آمده
خصم بی مهرت چو صبح کاذب جامست / چون حباب اینک لقایش سر به یکدم آمده
صبح را از بهر آن تا خود بداحی پیش / گوشهٔ دستار زر افشان معلم آمده
بزم تو باغ جنانست و عدوی بدگهر / سنگ آسا نیز هم بار جهنم آمده
تا بزیر هفت سقف سبز چار ارکان در نشستند / کار فرما گرمشان لوازم نسل آدم آمده

قطعهٔ دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه / زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه / کمینه بنده تو خاقان صد هزار امیر
امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم / سپهر کرده ترا آفتاب ماه نظیر

برافشین جلالت بسوزن خورشید	خیال نقش بقا زانفلک کند تحریر
کمانش از پی آن میکند زخانه نزان	که روز معرکه دل جوهی دشمنان شدید
چو مهر شه ایدیر از خصم کرحیت	کسبر زرگ دلش افتاد و جان نمود نفیر
بقهر تا درخاکش چنان کشید زیر	که باند ازغم ایام در بساط حریر
شب بقای تو بادا قرین آن صبحی	که چتر زر زند چرخ لاجوردی زیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم	چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
درخانقه هیجا تیر تو نوا سازد	بیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زبان گردد	بالای سرش هیچ دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد	ور سیم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق کف	بانیر عیان شمشیر سپر اندازد
کر چرخ نه ایوان را بر خاک کند تا حکم	بیلت بسر دندان بر عرش پر اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهند جانها	بحر خوش این قطعه در پای تو اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه	ای شه آب و موئید ید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول	وی ز عدل تو بر آسوده همه خلق خدا
پنج دریا که درو سر نهنگی باشد	کف و شمشیر پرآب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض هم باران	باز ماندست از ان زرد دهان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور	شب بروز آبر هلالی شده انگشت نما
گر دبر گردی زنگی ز نقش سلب	روز سیاهان سپر آورده همه پا قفا
زر دمار است سیه سر که چو بر کف آید	برخ ماه فتاد ز دهن موی جا

بادتا چرخ کند از سپر ماه کمان … لعل بکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست آنکه چو خورشید بگردد تیره … آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چارسوق ملکت صد ملک سلیمان … صد آصف وجم هیبت زیر صف دیوان باد
چون جیب سیاست را سه گشت بهای … پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد
چون عاشقه زنیت شد روح اهل بال … از ابر و چو حور العین لعل سم یکران باد
یکروزه عطای تو صد حاصل کونین … چون بخشش تو عمرت بسیار و فراوان باد
کلکت به یکی غمزه بگرفته همه عالم … از زر وی زمین نامه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب … چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضرت … سر خیل غلامانت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سنگ کم یافت ز خاک در … همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم سما یوت … ز طاق این بزاند و ده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو از حیث … هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو مدرسی تر امهر گفت باشگفت … گرامی سر فضلای و یار مشهوره
برای او چه زند آفتاب از هر دو … که زیر چادر زرین نبیست مستوره
زهی بلطف مسیحا بکرمت عالم … زهی بجاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت لست … درست زر که بر آید ز تاب شب کوره
فلک ز دایره قدر پست یک نقطه … جهان ز مصحف اقبال لست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود خورنق را … چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوتست ز آب حیات تا غسلین … تباینست ز شاخ نبات تا بوره

بسی دویده صبا گرد باغ سلطانی
لطیف‌تر ز وجودت نیافت باکوره
ز دست ساقی دولت می بقا می نوش
حسود خام طمع می فشار کو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران
بندهٔ رای تو گشت و دور خورست
چرخ اگر از تخت تو در تاب شد
بحر هم از دست تو کف بر سرست
وسعت آن بحر که در گرد مصاف
قطرهٔ آب بی مدارش در برست
تحت آن چتر که در یک برج او
نه فلک کمتر ز جرم اخترست
زیورش القاب سلطانی بس است
هر کجا در مشعر جامع منبرست
جید او در زیر بار جود تست
هر کجا گردن کشی در کشورست
نه محیط چرخ با آن چشمها
آتش تیغ ترا خاکسترست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه
ز رفعت چرخ دریا عنبر انداخت
بروز عید پیش شهریاری
بسر زد آن کسی زین بهتر انداخت
بغیرت چون کمان را برکشیدی
ز سهمت کرگسی گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر که پر را
که ذره ذره بر روی خور انداخت
دران میدان هر وی بار دیگر
ق چو عزت خواست تیر دیگر انداخت
بگردی زرنگار صحن هوا را
فلک از بام میناگون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید
که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفی
برزم اندر چرا چندین سر انداخت
سواد چشم خصمت زنگیان
که مردوار تیر طبعت بر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت
بناهای نامرادی را برانداخت

زندست در روایات اهل سخن — زبان بد بر جای پسش اندخت

قطعه دیگر

جم بهرام اصل حاکم ملک — ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتابیکه پنج ماه نوش — سوی پروین برند ساغر تست
آسمانیکه چار پایه نوش — ز جنبش میکشند اشقر تست
آتش افروز قطرهٔ آبی — که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را آسمان جلال — نور خورشید ظل افسر تست
سورهٔ فتح مصحف اقبال — آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست — ساغر آفتاب در خور تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو عبید — مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق شدم ز جار الله — فضل بر نیک میدهد بد را
نیک نباشد اگر دلش رنجد — زانکه گفت نیکی صعد را
نیک نامست آنکه در مجلس — گنده گش زن لقب نهد خود را
چون سلف را هجا توان گفت — خلف کو تواند ابجد را
بولهب در لهب از آن افتاد — که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل — فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ بر چشم آن که نشناسد — از مس سوخته زر جید را
افسر ان احیدی که [illegible] — [illegible]
گر بخورشید لاف زد خفاش — [illegible]
[illegible] آب کیسه خویش — تیره نکند ز غیر خود را

خاصه در بزم پادشاه جهان	آن شه ار ملک مخلد را
وانکه چون صبح میزند دم	بر سر اوج مهر مسند را
وانکه بر فرق آفتاب زند	مهر او خنجر مهند را
کلکش همه مه دو پاره کند	ورق زر دو تو مجلد را
پیر وامرش از فلک هر صبح	طی کند و فتح مشبهد را
تا بروز و بشب مناسبت ست	سپید و پیر و ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف	لاله تر لقب بهمن چد را
باد خیاط چرخ دوزنده	بر قد شه قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه ضلال خویش	بر روی آفتاب فلک رای میزنی
ای آنکه از شکوه و جلالش بروز وعظ	آن تیره نیستت که دم از نام میزنی
در عمر اگر شنیده یکروز بانگ چنگ	چندین زنخ چه شد که بهرجای میزنی
چنگ و رباب و نای حرامست در شرع	اکنون بروز جمعه تو خود نای میزنی
سن بیست پیشه مردم و تو نیم پیشه زن	در نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی
رویت سیاه باد چو کلک زبان بریده	زین پس اگر بسر نفسی رای میزنی
عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک	بر تیغ آبدار گهر زای میزنی
از زاغ زاغهای قزوینی و باز طعن	بر طوطی شکر لقب شکر خای میزنی
دستت بریده باد دو سر قطع حرف	پا بر سر سپهر ولی فرای میزنی
چون دست دشمنان که ندارد بجز عصا	شمشیر کین برستم دارای میزنی
تیر مهی که قوس چو لبسه را خم لمیده	بر روی آهنین سپر آرای میزنی
اندیشه کن ز سنگ خرد پادشاه را	بر خاک آستان فلک سای میزنی

بر شیر خفته گر نه غافل برای لیست   شغال همچون سگال باده صفت پای برسی

قطعه دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم   مرا بحشر عالم به بندگی داوند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید   نیاز مندی از خود مرا فرستادند
بانکه بر در این بارگه هزار هزار   ابوحنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاهند بر درش امروز   که بوعلی را آئین و رسم علم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدر   که بر درش عوض بندگان بایستادند
مدرسان طلبی جامعان امر کلیه   چو مفتیان طلبی مشرفان باد اوند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق   برین بزند و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند   آنکه اصلش ز نسل جمشیدست
گفتمش احتمال بیماریست   گفت در صحت تو امیدست
قرص ما خور که به شوی از   یاد رفته ز قرص خورشیدست

قطعه دیگر

ای مهت را ز غالیه زنجیر   آفتابت بزیر پرده قیر
آخرش ره حسینی ساز   صبح دم پرده رهاوی گیر
تا بوقت طلوع نور و پگاه   پیش بر پیش آفتاب ضمیر
سپهر بر نیزه چون برسد   پرده راست کن تا خنیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ   تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را   در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلیک نواز بعد زوال   ای صنمت تو آفتاب منیر

روی گلگون حور چو زرد شود | ساز عشاق و شادمن سپید
وقت خفتن مخالفک بنواز | تا نگو رفته باشدت شبگیر
دور مع از پرده سپاهان ساز | چون شهاب از فلک بر آتش تیر
ساز هنگام نیم شب اسنے تا او | در نهادند از قلیل و کثیر
وانگهی تا بچرخ چنگ بر در شاه | بنوازش نوا چو شکر و شیر
اصفهان گر بر لطیفش را | که نفشه برون دهد زحریر
نعل سیماب زیر سش ار چو بید | بشنو در سفته تو سیر
گوش تا غنچه تو شیر کند | از سر خوان استخوان تا شیر
زانکه بر لوح چرخ مسطورست | شاه زین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق | آنکه او راست کردگار نصیر

قطعهٔ دیگر

ای که در لحنهای ابریشم | سرده هفت هلال نما
اصل پرده بجز دوازده نیست | راست و نایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق | بوسلیک و مخالفک بنواست
تو نهاوند در صفاهان زن | در رهاوی حساب خود راست
سلک این نظم گرچه شیرین ست | زیورش خاک پای خسرو است

قطعهٔ دیگر

اگر تو پرده شناسی و مر ترا باید | که اصل نغمه ... چو یار بیاید
زننده دل بتنگو ز جا فور غوراکی | ولیک از لک دهان و سرایش آید
ز بست خیزد و بیرون کی مخالف راست | حسینی بکی گر نغمه روح افزاید
ز بیت دوم این قطعه گر بجوی | که در کشف ضمیر ترا بسیار آید

تو حرف اول هر شعر گیر از پیش آن	دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
بزم شاه جهان در بیان این قطعه	امیر مجلس ما و مبدم شکر خاید

قطعه در فخریهٔ خود

ما گر چه دُریم قدم از قطره کمتریم	ملک دو کون را بیکی جو نمی خریم
در کشتیم و بهرهٔ قهر از میان حکم	چون تیغ مهر نشکم حیسخ بردریم
از نوک گرم حلقه ربای مه نویم	در بغل سیب حلقه آکش گوش قیصریم
آنجا که عرض مرتبه خسروان هند	دارای تخت مرتبه سید سکندریم
در سر بزدگاه که کوس بلا زوند	بر حنجر عدوی بداندیش خنجریم
چون مهر اگر چه سایهٔ چتر سیاه ماست	سر اینه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگر چه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه گر چه بدستان بشستیم	سیمرغ را بمیمنه بازوی شهپریم
اگر چه بیکی غلام در ماست لاتعیم	در آفتاب جام کف ماست در خوریم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم	و آنجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر باد و شاهد حرم آباد و لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در اتقیا و طالع امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خستهٔ و گریان بسجودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او	هستی زبانجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه این سر زوای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاس مردست	در گرد هفت دایره گردان آسیای ماست

نه حلقه بند ور قلعی نهاد چرخ — سندان حلقهٔ در خلوت سرا ماست

چرخ برین که عرش مجید است نام او — دندانهٔ کلید در کبریای ماست

آن مشتری که نقد بقا راست مشتری — فراش خاک پای فضای فنای ماست

در صفت آن سپر که مردان خورند گرد — شکل هلال نقش سم بادپای ماست

در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست — تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست — زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست

وان گوهر آبدار که بر طشت زر نهاد — همین سرشک دیده دریانمای ماست

هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد — سهمش بسوی سینهٔ غم آشنای ماست

نه سقف پر طلا جل مینانمای چرخ — برگردن جنازهٔ نصرت درای ماست

گر چشم ما مروت آب ندیده شیر — گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست

حباب چه که لفظ او شگرافت آنگه از رفق — در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان — عطارد است زحل سرکه شب و سیاه

نه زنگبار برو عقد هاسے مروارید — بسوی پیری زند بجر سر سرش سیاه

بیر لباچه زرین کشیده آبگینی ست — زبان شکافته و سر بریده زرد و سیاه

تنیخ باره نو آید ز شام تا سازد — چو صبح آینه بارد از سیاه باه

سخن بهر که بود حسنه به تیغ نگذارد — از آنچه باشد از راز سینها آگاه

بزم نصرت شاه محمد برد حرم — اگر دبیر رقم کشد از دار هند سیاه

باین قلم چو سه نو هلال شد تن بدر — گواه صادق او روی زرد لیست گواه

وسطی چو خامه سیه روی باد اگر یکدم — چو خامه سر کشد از حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میرزا طفیل پادشاه نوشته

بگاه تو جهان پای چار طاق درت
بسی نماند که از شش رواق در گذرد

فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو
بجز کبوتر وهم بال آسمان نپرد

بدست بدرهٔ انعام شاه یک نقلت
که وقت حمله ز کیوان حجم کرد ببرد

بدست جبههٔ گاو زمین فرو شکند
بشیههٔ زهرهٔ شبدیز سپهر را بدرد

شکوه کوه مرا اور در بساط زمین
چهار را به مسافت بیک قدم سپرد

چنین نگار رعنا که باغ جنت را
لقا خبر نیست که برگ سکه از نو بجرد

خیال ضعیف شد انیج جوی کلم نجیب بار
چو برگ گل یک خرمن هیچش ببرد

اگر عطاش دهم ضرب سنتی نرسد
وگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد

امید آخر سلطان تو سے کرم را گوی
بگنج خاصه عنایت بر وسے او نگرد

قطعه دیگر

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن
کاشانها سپهر فلک بر فراشتن

گلهای دلفریب و درختان آبدار
در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن

از بهر الفت تا لبراد و دل اندرو
یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند
هرگز بجای ستی که بباید گذاشتن

دیگر

خدایا مرا در علم منقول
زبان و دیده و دل گشت گویا

سوی معقول نیز هم دسترس هست
اگر چه نیستم چون بو سینا

ترا گر مال بسیار است باشد
رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

اگر هم باغ سخا رسته بود کرم نخورد
بگوشش هر که گفتم کرم نگفت کرم

دیگر

آتیا انما یوتی عن نظر		کأن شوقی الیکم
	روز و شب هوس خیال شماست فانسانا نوا عن خیالکم خبری	

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازهٔ رنگ قبول بر چهرهٔ شاهد شیرین ادای نظم مالید و ثنای حضرت جوامع الکلم که با امی بودن تا بشیوا بیانی زبان گشاد منطقیان عرب و عجم را الف لام عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و بعد این مقاله بدرالدین جاجلیست از آسمان فکر بلند آمده و عروس نکته سنجی که از قلم دقت پسند و طبع ارجمند آمده لیلی ادا مانند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پردهٔ محمل آنها نرسیده و دقیقه سنجان نزاکت آیین بدان پی نبرده که از پرتو این دشمنان اوج فصاحت شمعی در شبستان ادراک نهند و ترز رفت نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از جمال جهان افروز این آب پیکران چرخ بلاغت چشمی آب نه هند خبر دیده و ران جوهر شناس قدر لآلی ثریا نثارش که در یافت نماید + و عیر مسعری نیش اساس رنگ یواقیت آبدارش کرا در نظر آید + نظارگیانیکه یک جلوهٔ حسن دلاویز این خریده رخسار دیده اند از عرق نیز بها در وادی طلب آمده چنین فریاد بر کشیده اند سه بدقت میتوان فهمید معنیهای نازک او + که شرح حکمة العین است مژگان راز او + و معماهای سخن بالغ کلامان و بر ریش انفعال طبعی سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدینحال طبعی که اشک ندامت از دیده روان و لب حسرت بگزیده بدندان سه تو بواز نرگس فرو بارید گل را آب او + و زنگ گرد رخ تحریر مالش عتاب داد + بالجمله از لف و خال توضیح و تهذیب گرفته پیش ازین جای دگر کار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامیده تا اول بدیع نیز الوجود گردانید در بقاع کتاب از آن نشانی نماند و بر زبانها سوالی است نماند لهذا ناشر نورانی شمائم منشی نول کشور

تا در سال دو هزار و سیصد و هفتاد و نه از هجرت مقدسه بدو پانزده سید صباح شبی که هلال خورد بالنده ماه رجب بدید گردیده زیور ختتام پوشید کلک هادی که بار اول مشاطگی این نازنین خاطر فریب اشتغال داشت و در نقش ثانی این حرف چند نگاشته تاریخ انطباعش یادگار گذاشت

قطعه تاریخ

بدیع چاپیست که بست فکرش
همچو اختر بفلک اوج گراست
جان سخن را چو بقالب بدمید
نظم مطبوع قصائد که دراست
سر زد اینحرف ز حیرت ورته
پیش نظارگیان جلوه نماست

از در سحر بیان قفل گشاست
مرغ نایاب مضامین صیدش
بلبل معنی رنگین گویاست
سطر سطرش پر طوطی گردید
بنگر طوطی و آئینه کجاست
جانفزائی ز جمالش روشن

نقطه‌ای کز قلم او بچکید
دو هر دائره دام عنقاست
زینت طبع دگر باره فزود
صفحه‌اش آئینه از جوش صفاست
لیک سبز نیه ز رنگین مضمون
دلبری از خط و خالش پیداست

اینک ای اشک بتاریخ بگو
طبع نوشاه معنی آراست

قطعه تاریخ طبع از نتائج افکار خوشنویس خفی و جلی اشرفعلی اشرف

طبع شد این طرفه نظم در جاچ
گشت در تصحیح آن بسیار کد
طبع اشرف از پی تاریخ سال
گفت از این بحر مضامین موج زد
۱۳۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جانها   لا لست بحمد تو زبانها   از اهل خرد کمال اورک   در کنه تو هست ما عرفناک
از ما برسان درود بیحد   بر روح رسول پاک احمد   بر آل و صحابه اش پس آنگه   رحمت بادا ز تو پیاپی

بعد ازین بر رای ارباب فطرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو سرشت که قصائد بدر جاج در شبستان معانی شمع ماه افروخته است و ادراکش طبایع وقاد را نقش رنگ سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید میشکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فرائدش کانهن الیاقوت والمرجان فوائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان چون این عروس بیا بشاهد رعنا درین چند و زمان بمطبع منشی نول کشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائیها گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عار از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف و حکایت نجنبانید پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب مجمع این عجاله بیمه در صفت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت بسکه اکثر از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص ست در کتب لغت کمتر بدست می آید و وسواس عدم توافق در

خاطر صاحب نظران ہیچگونه ردی نیفزاید اینک بمعانی افضل بزدان عقم هم بگاپوی امتصور بر مید هم پرده پوشی لالا از کرنامه سیدا

باب الالف

آهوی ماده آفتاب برای آنکه شمس مونث است
این رشته پر گوهر این قصیده
اثر نشان قدم
اطرویه شاد سازنده و نام ساز است
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت نور رنجم کرج است
آهوی آتش فشان آفتاب
آتبین نام بادشاه
آب بقم اشک سرخ
انجیر تنگه مدور سر حباب
آتش باد آور لب
آونیر هامی قیر حروف
اژدهای سیاه قلم
آب سان آتش پیاله
اشک زلیخا کواکب
آهوی نر آفتاب
امام چارمین حضرت علی
آتشین سپهر برج اسد خانه آفتاب
اسب و ندان سر عیب
آرزن تر قطره
برق زد از نام ماه

اختر سر دارو اشک
اطلس سیاه شب
ارغوان رخ
اذان صریر قلم
ابر ارغوان خون
آتش گویا لب
ادهم شب آسمان
آبله جام حباب
ابریشم تار چنگ
آتش تر شراب
اندکی ای لفظ گل
اختر شفق آلوده اشک سرخ
آئینه نمه رخسار
آتش کنایه رخسار
آب خشک پیاله
آذر لب خون
ایوان ماه برج سرطان
افسر یاقوت خورشید
اژدر تیغ
ابر تر مداد
اژدهای یک چهره رنگین فلک

که ہمین قدر ستاره و درات
آفتاب ساغر شراب
این دانه این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آئینه رو لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آئینه اسکندر کاغذ
آب شور اشک
اطلس مراد از ابر
ابرش اسپیکه بر عصیان
نقاط مخالف سنگ و باشد
اعمش المهمله آنکه داب از
چشمش بحت بیمار زرد
آرش نام پہلوان
انجم نشان
اہل قرا صنہ اہل دولت
جیب قراضه ریزه ریست
ایام کلوخ انداز و آنچه
شعبان که ران شراب
بسیار خورند و دوستی
بایام جنگ کلوخ اندازی کنند

ارزن تر کواکب
آزدهم نام سورهٔ بزرگ
کتاب ژند و پاژند
ارقم مار سیاه
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
اجیا پرهیز
آخر اسطبل

باب الباء العربیه

باد دام چشم
بیت و یک بیکر
تنگی ست از کوکب جانب شمال
بچگان روی اشک انجم
بره برج حمل
برگه نشان بر آب
بلقم رخسار
بدر پیاله
بکر گرانبها اشعار نو
باز زرین باسفید آفتاب
بیت نامه عرضداشت
برگ بنفشه حروف
برف خشک کاغذ
بادبان مراد از شاخ
بحر تلخ سمندر

بادنجی اسپ سیاه لیس
بادام جنگ خشک از آنکه مشهور است
بدرشفق خور پیاله باعتبار شراب
برساوش نام شکل کوکب
پادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسته حل شده شراب
بیضه زر ستاره
برگ حنا دست
بر کسی چیزی از چیزی ای یک حرف
که دال ست بقرینه مقام
یا یکعدد و از آن الف حاصل آید
با چار و چار رش ای بهار
وال با چار دیگر که جمله هشت شود
و از آن حا حطی سوجود میگردد
چار خود پس گردد یا آنکه دو چار
بار چار آن گردد و از آن میم
آید چه ده چار بار چهل ست
با شکوفه بازگونی
بکر چرخ زهره
بلسم نام یکی از اولیا که
بدعا خضرت موسی گرفتار شد
در جواب دعای بد گرفتار و مردود شد

برکشیده بلند
باغنده پنبه برزده شده
گاله و اینجا مراد از کوکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بیلک پیکان مجهول قسمی از پیکان تیر
باز اتشین مخلب آفتاب
و مخلب چنگل ست
بهق سپید
بهر ژاله مراد از آن دندان
بخر بد بوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان حسان
پسته مرجان وش لب لعل
پستان شب ماه
و شیر وش کنایه از شعاع او
پیل بالا اسپ بزرگ
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زر
و پاره مزعفر آفتاب
پرده سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج ششو پیلطرب زنبور
باعتبار آنکه ورای او شش پا
سیاره از شمع آفتاب شمع
پیچیده مار خط و زلف
پسته شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و مشقت
تاثیر روشنی و سلوک حسن
و بدیمینی لطافت سعیست
تنکهای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل ترک زرد و رنگ
زر پاش ترک سنان آفتاب

ترک سیاه غداره قلم
تاج دار بالا مدار
تار یکی و تیر بداد
تیش تیشه بزرگ
تتق پرده
توره نام گیاه
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه از شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که جدا است قطب اشمال
جشن حبش تاریکی انجم
جام زر و زرد آفتاب
جذر ده ای جذر عدد لفظ
که ضرب شود و آن جذر سه است
و از آن حرف جیم حاصل آید
با محذور ده که صد باشد
در نصیحت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامه زر عید ز عید است ای دولت
جود بالفتح باران

جبهه — زرکش
جان — محبوب
جم — حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چار زن و چار باد و چار ربع
چار عنصر
چنگ — کنایه از هلال
چاه زهره — برج سنبله که
خانه هبوط زهره است
چین — رخ و کاغذ
چتر مروارید — فلک باعتبار انجم
چشمه حیوان — غرمان الام
چارده — ای ده چار بار کا
چهل باشد و مراد از آن میم است
چار دش نام شکلی از کواکب
چار یکی — مراد از چار لفظ
جا باعتبار عدد و چهل یکی میم
لفظ جام از آن بیرون آید
چادر ماه و چادر استعاره ماه
روشنی او
چار صد سر — بی معنی و دار لر
چشم بیست و دو — ای مردم
نیک و نیل اند

چشمه سیماب — کوکب
چشم تدرو — دهن صراحی
چرب — فربه
چشمه بی نم — آفتاب
چوگان مشکین — زلف
چاه — زنخدان
چارم کتاب — قرآن شریف
چراغ واره — چراغدان قندیل
چوگان سیمین — هلال
چرخ زرین نام مراد از حرکت دور
چار و پنج و قاروره — ای فلک
و چار و ره شیشه است

باب الحاء المهملة

حبشه — دوات
حلقه دار — غلام
حواصل نام طایر سفید مراد از
حصاة — سنگریزه
حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمة

خور — آفتاب و خوردن
خشت زرین — خشت زرین و خسرو
مشرق و خود بواو مجهول
مراد از آفتاب

خرمن ماه — هاله
خون دل مریم — شراب سرخ
خفته انگشت — چه مردم خفتن
سرخ و سفید باشند
خوان زر — روی زرد
خضر — مراد از ایام
ختا — کاغذ
خر چوب رباب و مراد از جا
خورشید — رو
خنجر زر — اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه — زهره
خیمه سبز و خیمه لاجورد و زمرد
آسمان
خون خروس — شراب
خار — خط رخسار
خشک و تر — نیک و بد
خفتان — جلبته
خضر مبارک دم — صبح
خاکستر — کنایه از رماد
خون بسته — لب
خمسه مسترقه — پنج روز خمسه عجیب
که از ماه شمسی قمری حساب
ایام یک سال نی اند بحساب
آنرا بر سطح ماه آبان نگاهدارند
تا بعد شش سال کسری کم
یکماه موجود گردد و دوازده ماه
آنرا لوند گویند
خلوق بفتحتین کهنه شدن
خورنق — نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در — دهن
دانه — کنایه از ستاره
دانه عنبر — مردمک
دانه قیر — زلف
دوستکانی شراب جهت خود
که بدیگری دهند
ورق — کنایه از سکه
دو رسمین — حروف
درست زر — آفتاب
دراج — چهار
دام مشک — سطور زلف
در خشک و در — دندان حباب
درم — اشرفی
دف — آفتاب و ماه تمام
دیو هفت سر — آسمان
دو خروس — روز و شب صغیر و کبیر

دلو برج مشهور
دریا شراب
دود سیاه خط و زلف
دو چل یعنی چل و دو هزار
ازان و نسبت چه عدد آن
همین قدر باشد
دیوان بالجمع دیو مراد ازان مردم بیهوده
دَیجور با معنی شب
دل سال میشمان که خلاصه ایام
دربستن سخن نگفتن
دو طبل زیر زار دو علت
و مراد ازان با اعتبار عدد
و مراد از طبل هزار مرادف
و ازان خلین حاصل شود
دائره مه رخسار
دهره زرد و دست سیمرغ مشرق
آفتاب
دیده گاو رشته ای
مردم گاو پرست میکنند
در عدد بودن لشمار آیند
از جهت عزت و مرتبه
دلیمه باران
دیگ تهی کاسه گدائی

دوده دم حبش دود ریک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل آن نر مرگ چه مراد
از دل قلب او زر کرم
و مقلوب کرم مرکست
دبران بفتحتین پنج ستاره ایست
منزل قمر که در عمل او میل
شود کور گردد
دائره عظمی فلک نهم
دو نون شکل دو پاره البعد
شق القمر
داخول بواو مجهول
درگاه پادشاهان چبوتره
که پیش در سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای کحلی شب
دود دانه مشک هر یک
دیو شهاب فگن با اعتبار برق
دوده — خاندان
و سرمه سیاه هندی کاجل
دریا گون ماهی چه مقلوب
درقه بفتحتین سپر
درکی بفتحتین طبقه دوزخ

دق کنایه از گدائی
درهم ریز سکه زن
دره ده ناخن
دماغ تباه خیال فاسد
دهان تنگ تعویذ بند ساز زبان
دمیر هلاک

باب الراء المهمله

روی چو دینار سینه زرد
روزن کاغذ
روی زرین معصفر با اعتبار آفتاب
روم و روی رخ روز و رنگ لطف
روز بار عام قیامت
راقص نام ستاره که در میان
رشتن آب از در فلک است
روح بالفتح خوشی
ریع لموحده کشت
ریع حاصل
رشته پروین اشک سفید
رخشا مخفف رخشان
رومی گی جبین قلم
رزد آلود شب
رباب ابر
رومیان ماه قفا گشتان

با اعتبار ناخن
رشش بازو
ریشه گوهر و ارنه صفه دو رای
روان ... حیوانیم
رشن بالفتح ...
هندسی کوهی
رقیه بروزن خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
رهاوی نام پرده موسیقی
راست نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین سای و زرین صدف
و زرین سپر آفتاب
زورق بیاد کشتی شراب
زنگار کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق با اعتبار انجم
زرقه دانه که طائر از گلو بر
آورده در دهن بچه می اندازد
زعفرانی مجمر مهتاب
زنگی شب
زرد آخور زر روشنی آفتاب
زیق کنایه بدندان
زر سینه تیر قلم

زال ملابس پوش چنگ
که علاقش از تار چه گنده باشد
زنگی زرد جامه قلم زرین باشد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زر است
زرد شمشاد وش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره
که دم طلوعش و عاشق صبح شود
زادهٔ کوکنار افیون
زنگی گریان شب باعتبار انجم
یا شبنم
زرین رز آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زرد رنگ صانع زردار قلم زرینا
زنگی بچه هیا مردمک
زمردین افعی خط سبز و جنبا
زنگار سپهر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سر زره حباب
ستارگان آسمان
زرد و بین لوا مجهول [illegible]
زنخ زدن لاف و طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره خوی و دندان
ژخ صهبا مراد از اشک سرخ
و ژخ کسته باشد
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدای تعالی
سه سپر موالید ثلثه
که حیوانات و نباتات و جمادات باشد
سه دختر و سه خواهر نبات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سر فشان سخن عم گویند
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم و زر کنایه با شعار

سودا مداد
سکندر کنایه مهر
سابق شعبان [illegible]
سحر رخسار
سفرهٔ زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سیاه ترک روی [illegible]
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوتا زلف
ستاره چو شمشیر [illegible]
سلسله [illegible]
سرغول نام گلی [illegible]
سه یک دانه قصیده
سه و یک شعر
سرا منتشر برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از [illegible]
سقط ساقط الاعتبار
سفر باسان بهشتیان
سفتگی دیو سنگ
سیاه کاغذ و سنگ
سایه زلف

سر زیر بار یا عرب مراد از آن
بی ست چه دریا را ابراهیم گویند
و چون سر او زیر کشند می گردد
سایه‌دار آسیب زده
ساغر ترکی زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ
سبیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
سحو نام کسی که اشکال سنگ است
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آله آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
هندی نهالی و هم سنگه [illegible]
باشد که با پنج برنجه در یک زنند
و حلقه بر آن زنند تا حساب خانا
شمرده شود
سمط و سمیط عقد گهر و غیره
سربال بالکسر پیراهن
سپه باد ادام تسلیم
ستان بهندی چیت
سیاوش نام پادشاهی
سرنی سر مست و شوخ
سرسین کنایه از گنج

سیاهان نامه بُرده از سوی سپیدی

باب الشین المعجمه

شکر لب و بوسه
شیشه نهاد نازک دل
شمشاد قد
شاه مغرب و شاه چین و
شاه خاور و شاه باز سحر
و شمع لگن چارم و شمع زرّین خنجر
و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه دار
و شاه زرین و شاه اختران
و شاه ادلی و شاهین زرّاندود
آفتاب
شاه زنگ و شاه شام ماه
شیر و شیر گردون و شیر زر
برج اسد
شش جهت تمام عالم
شفق روی سرخ و خون
شام و شب دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ صبح و رخ سپید
شب آشفته زلف
شاهد حبشی شب
شاخ زعفران اشک قدر و

دشمن و قلم زر
شکر فشان کردن لب
سخن نیکو گفتن
شاخ مرجان آله جهت گریست
شور و اضطراب که در سرست نیاید
شب روان دزدان
شاخ باده ظرفی که بآن شراب خورند
شبه باکسر آواز آسیا
شکرگون محمل کنایه از جیزی که
رنگ زرد و سیاه یک جای آن خواب
محمل وارد
شادروان خیمه
شاخ شاخ ریزه ریزه
شبه سنگیست سیاه
مراد از آن کوکب
شعر بالفتح جامه
شره حرص
شاخ گوزن هلال
شاره چادر دستار
شوره درخت گرد و گیاه
زمین شور و خاکی که بدان
باروت سازند

شاهد حرم آباد و لازال
او تعالی جل شانه

باب الصاد المهمله

صفحهٔ گلنار رخسار
صف مور خط
صبح رو
صفرا روشنی و تلخی و رنج رو
صاد چشم
صهوه میان پشت اسپ
صورت چار ضد صورت
جهت با چار صد عدد دارد
صبح دوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن
صفرهای علامت برج ثور
صابئ عصارهٔ درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل که صد برگ دارد
گل پنجاه بست
ضمیر خامه شمشیر
ضرب بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب
طشت زر آفتاب و رخ زرد

طفل هندو مردمک
طوطی پران گردون عقاب
سبز رنگ آسمان
طاوس شب پیما ماه
طوطی شکر خای منقش گستر
مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر
و طاس آبگون و طاس سبز
آسمان
طوطی سدره نشین جبرئیل
طفل دو دیده گوش و چشم
طاس سیمگون چشم سفید و یا
طوطی طاوس آسمان
باعتبار کواکب
طبق لعل پیالهٔ شراب
طاسک پرچم طاسی
باشد بر سر نیزه
طوطی فلک سبز جامه
طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل قلم
طه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق هلال

طلق نام مرضی ست که
در پای ستوران میشود
طارم کیوان فلک زحل
یعنی سقف هفتم که کیوان زحل ست
طربال بابای ملبند
طفاوه بالضم دائره گرد
و هاله آفتاب
طفل شیرخواره آفتاب باعتبار
طراز بالفتح نام شهریست خوبان

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام ستاره

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و فاضل
عناب لب
عنبر زلف و شب
خط و مداد
عروس خاور و عنقای
زر و شهپر و زرین سیمرغ

و عارض زر اندوده
آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر نه تخته باغ جبرئیل ع
عنب رخسار باعتبار
نزاکت
عنبر زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه بدعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عبهر نام ستاره
عطیه کبری کمیده بیست سالی
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب سبز رنگ زلف
عراصفه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه پر نسرین دهان باعتبار دندان
غنچه دهن و کنایه از کون
غالیه مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچه
پنبه ناشکسته
غاب بیشه
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
ترش باشد

باب الفاء

فیروزه زرا آسمان
فندق عبارت از سر انگشت
فرخنده سرو زیر
ای خلوتخانه سرماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را برابر اینا بیت آفتاب
وزیر خواند
فلک پوستینی ست سفید
فردا قیامت
فتق شعله و ستاره
فلات دشت
فستق لب سبز
فرش مرغزار و مدور زمین
فنا بالکسر میانه خانه فراخ و گرد اگرد

باب القاف

قوت لقمه
قلزم پنج شاخ کف دست
باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبه زر و فرش زرا آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده
اند بسیار روشن قدر اول
و همچنین تا ششم
قوس قزح محراب
قطران روغن سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد سیمین ست و آتش
علامت شمس
قطا اسپ
قمقم جمع قمقمه سر چیز
قطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره پاره
قعقعه آواز

باب الکاف العربی

کیکاوس نام شکلی از کواکب
کافور خشک روز
کرکس زرین پر نسر طائر
و نسر واقع و شکل ستاره
کمان چرخ برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گویند
کم شوای مشو سعدی
فرماید ع بجستند و بسیار
کم یافتند + آنکه یافتند
کیش ترکش و مراد از خیال
که خانهٔ عطار دست
کاسهٔ لعل چشم گریان
کله خیمه
کاسهٔ نقره چشم سفید و ماه و کوکب
کوکبه فوج
کشتی لعل پاره لاله
کیسهٔ زر روشنی
کوکب لعل میخ آن
کرسی زرین کوکب

کاور سه زر قطرهٔ زرد
کهربا قلم زرد
کوثر مراد از شراب
کش لعل و نام شهری در
ترکستان
کافور رو
کبود غدیر آسمان
کوه مراد از شیرین
گرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه ستغیث
کتب بعجین گیاهیست
که از ان رسن و کاغذ
سازند
کاسهٔ آب اشک
کوره میوهٔ نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی زر و کلاه زر
آفتاب

باب الکاف الفارسی

گل شراب و رخسار
گرگ سیاه ذنب صبح کاذب
گوهر اشک
گوی زر کواکب

گل بادام کاغذ
گنبد نامی لاله فشان
شمشیر خون ریز
گل بنارست نثار ای عذر
گل نثار و خار بر ابرست
کلک سخن چین قلم
گاو مشک شراب و برج ثور
گردون مراد از اسب
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب خون
و رخ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشیست
لولوی تر اشک
لالستان همان لالهستانست
بضرورت شعر یا اعتماد
و مراد از ان رخسار حضرت
لباس آل عبای لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ
لگن سپهرم فلک یا کواکب

لعل و ریاش لب سخنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هندو شب
لخچه و لخشه شعلهٔ آتش
لعل ستاره بار لب باعتبار
سخن روشن
لگن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روشنی با الضم
پاره گیاه خشک میان گیاه
لولوی منثور قطرهٔ شبنم
لای سیه شب
لباچه لحاف
لوسکه بچه متلون
لعل زهرد نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب ریز آنکه رجوت
باعتبار سینی

باب المیم

ماه نو انگشتان قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ و رخ و لعل آب
ماه سحرگاه باد رسیده
که مدور نیست

مشک گل پوش خط که
رخسار را می پوشد
ماهی برج حوت
و پیاله شراب
مشک تر شب
مغفر مغفور کنایه از
روشنی
مرغ سحر خوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه
از پیاله که مدور باشد
مائده ریز و مائده دار
خادم خوان گستر
مرغان الهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
مجمر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و مجمر زرین
آفتاب و مجمره یاد رشته
خیمه است
مشک زلف و شب انجم
بدان مانند
مریم سیر بی شوهر
مقلوب میم سه
میم دوات

مال دو مجذور عدد لفظ
دو که صد باشد و مراد
ازان قاف است
منجنیق فلاخن معبر
من چه سنگ
مربع قلمدان چار پهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل انداز تیغ خونریز
مهره باطهارت ما بیابان
موسی انده که
مرغ تجلی نور الهی
مشعل نور و مهد مینا
آسمان
مسوره چه خط رخ و سر و قد
ماه مستور شب
اسی ماه نو رسمید و شب
منجوق ماهچه علم
میم زر انداود ماه
موی دیده موئیکه بمرض در
دیده پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مار سفید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال
مرعش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام که کبوتر
انجا خوب میشود و مراد
انجا لامکان
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قران شریف چه در
هفت روز مقرر کرده اند
مخبر اصدق مراد از
خدا تعالی
مشک زره شکل زلف
با عقابی پیچ و خم
مصطبه شراب خانه
منقل کانون
مربی تلخ
معربه نام نام نیشتر و ...
مائیه نام پرده از موسیقی
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نشتر انشک و اختر
نرگس بخواب چشم عاشق

نه دائره و نه پدید و نه شوشه
و نه خم فیروزه و نه چوگان
و نه خوان و نه لگن و نه قلعه
مینا و نه مرغ نه فلک
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و نمک
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم شش و نه آسمان
که در شش و نه پیدا شدند
نقره روز و رخ و انچه
بدان ماند مثل کاغذ و غیره
نقطه یاقوت آفتاب
و دهن محبوب
نهنگ نیلگون تیغ
نقطه زر و نمکدان زر
آفتاب
نون ابرو
نیمه بیضه سه عدد چه عدد
لفظ بیضه هشت است نصفه
آن سی باشد و مراد از آن
حرف لام

نه سپهر نه باعتبار افلاک و عدد نه لفظ
نود سجه با عتبار رشتا و سی عدد لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خرجی
نقش دو سه یک بود و سه دو و یک
نیم یکی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه سیاره و راس و ذنب
ند بخشش
نُبی بروزن ضحی قرآن لفظ است
نقش سه ندبه رح مراد ازان ماه است
و مراد از روح مرصع با لوح بهشت است
نقادان علو کواکب

نوک نیزه نون و بعضی خطاست
سر چنبر الا یعنی منقار مرغانه که بعضی نیز آمده
نیم بیضه کم مایه
نهاوند نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندوی گریز پا شب باعتبار ستارگان
هرا سازنده
هندستان یاد از معشوق و دوست

هفت آیت زر و هفت شمع سبع سیاره
هندو بنیا مردک
هفت خواهران بنات النعش
هندو تیغ باعتبار آنکه سیاه است
هفت قلعه هفت آسمان
هزارستون نام قصر محمود
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت نام خلفای عباسیه
هامه سر
هماره مخفف همواره
هو او تعالی
هودج گل زیر آسمان
هشت میدان نه بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان
یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت تر شراب سرخ
یکی ای جهل که عدد این لفظ است
یکی بدو ای جهل باده که عدد لفظ دو باشد و حاصل آن لفظ می است
یک گله مراد ازان آن روز صورت است
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم چوکی
یاره دست برنجن
یشک چار دندان پیش سباع و بهائم
یوسف زرین رسن و زرین سلب آفتاب

تمام شد

الحمد لله که عجالهٔ نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاچ مولفهٔ مجمع کمالات الهیه منبع سعادت شرعیه بدر سماء تحقیق قطب دائرهٔ تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری
سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلیه و نقلی مولوی محمد یار علی رحمه الله در بلدهٔ کانپور بمطبع منشی نول کشور طبع شد

DUE DATE

		۱۸۶م	